

در این شماره:

نه به ارتجاع شاه و شیخ! پیش سوی جمهوری سوسیالیستی نوین
متروپل: آیا دنیایی بدون شاه و شیخ ممکن نیست؟
آلترناتیو واقعی، جمهوری سوسیالیستی نوین ایران!
اسرائیل و جنگ صدام و خمینی
افسانه هولوکاست استالین، قسمت سوم
واقعیت کمونیسم: نظام حسابرسی و دفترداری در اقتصاد سوسیالیستی

اتاش

آتش • شماره ۱۲۸ • تیر ۱۴۰۱
email: atash1917@gmail.com

سرسخن

نه به ارتجاع شیخ و شاه! پیش به سوی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران

فرایند سرنگون کردن یک رژیم، باید شامل درهم شکستن تلاش آلترناتیوهای کهنه گوناگون برای حفظ اساس همان نظم کهنه با شکل و شمایل دیگر هم باشد. در غیر این صورت، فاجعه‌ای مانند سال ۵۷ تکرار می‌شود که سقوط ارتجاع مغلوب (ارتجاع شاه) به ناکام ماندن فرایند انقلاب و روی کار آمدن ارتجاع شیخ منتهی شد. نظام سلطنتی که نماینده منافع سرمایه‌داران و بزرگ مالکان و سرمایه‌داری امپریالیستی بود، جای خود را به جمهوری اسلامی داد. اما فاشیسم اسلامی به قدرت رسیده هم «دولت سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم را در شکلی جدید و تحت رژیمی جدید بازسازی کرد و تداوم بخشید» (مانیفست و برنامه انقلاب کمونیستی در ایران. ۱۳۹۶: ۲۰)

مرگ بر ستمگر
چه شاه باشه چه رهبر



#ارتجاع_شاه_و_شیخ

CPIMLM.ORG

این قاعده امروز هم وجود دارد. به میزانی که نظام جمهوری اسلامی به ورطه سقوط و سرنگون شدن رانده می‌شود، مرتب از درون نظم کهنه و بازیگران متفاوتش که با یکدیگر تخاصم شدیدی هم دارند، آلترناتیوهای گوناگون پیش گذاشته می‌شوند. سخنرانی خرداد ماه رضا پهلوی، تبلیغات وسیع جریانات و رسانه‌های حامی و مبلغ او و واکنش‌های موافقان و مخالفان وی را در این کادر و بستر باید تحلیل کرد. رضا پهلوی با همان نوع عوام‌گرایی (پوپولیسم) مشابه خمینی در سال ۵۷ که می‌گفت «همه با هم»، از «اتحاد برای نجات ایران» گفت. پیام «اتحاد همه با همی» خمینی دو معنا داشت: تا آن جا که به توده‌های کارگر و دهقان و مردم فقیر حاشیه مربوط می‌شد، دادن وعده‌های رفاه در زمین و بهشت در آسمان بود. و تا آنجا که به نهادهای نظامی و امنیتی رژیم گذشته مربوط می‌شد، این بود که حول برنامه بورژوازی و اسلام‌گرایی جدید متحد شوند.

منظور رضا پهلوی هم از «اتحاد برای نجات ایران» وعده‌های عوام‌فریبانه به ده‌ها میلیون کارگر و زحمتکش و بیکار و جوان بدون آینده است و همچنین فراخوان به سپاه و ارتش و بسیج و نیروهای اطلاعاتی و امنیتی است تا حول برنامه و رژیم و اهداف او که افق و برنامه بخشی از طبقه سرمایه‌داران بیرون از قدرت است، متحد شوند. هیاهوی شبکه‌های ماهواره‌ای و دست راستی مثل ایران اینترنشنال و من و تو در انعکاس و بزرگ نمایی شبانه روزی «فرمایشات ملوکانه شاهزاده» با این هدف است که هر جور شده ردای رهبری و منجی گری را به تن او بپوشانند. اما مسأله مهم این است که تا زمانی که قدرت‌های امپریالیستی آمریکا، اتحادیه اروپا، چین و روسیه - یا دست کم بخشی از آن‌ها از رضا پهلوی یا هر شخص و جریان و گروه راست و بورژوازی دیگری حمایت نکنند، آن‌ها تبدیل به آلترناتیو نخواهند شد. همان طور که ائتلاف اسلام‌گرایان و ملی مذهبی‌ها تحت رهبری خمینی، تنها بر بستر تصمیم‌گیری‌های جهانی تبدیل به «آلترناتیو» شد و آمریکا، کشورهای اروپای غربی و ژاپن راه را برای قدرت‌گیری خمینی و اسلام‌گرایان باز کردند. البته صحنه سیاسی امروز جهان بسیار پیچیده‌تر و پر آشوب‌تر از سال ۵۷ است و آن چه در رابطه با خمینی و دارودسته‌اش رخ داد، الزاما برای شازده پهلوی به عنوان «آلترناتیو آینده» قابل تکرار نیست. به ویژه آنکه قدرت‌های امپریالیستی که باید پشت این «آلترناتیو»ها را گرفته و آن‌ها را غسل تعمید دهند، خود درگیر در رقابت‌های حاد بر سر کسب نفوذ در آینده ایران هستند.

اما مهمترین استدلال و «نقطه قوت» این قبیل تربیون‌های راست و ارتجاع سلطنتی در معرفی رضا پهلوی به عنوان آلترناتیو مقبول، ظاهرینی و سطحی نگری‌ای است که در میان بخشی از جامعه فراگیر و شایع است. منظور گرایش تجربه‌گرایانه‌ای است که درجه حاد و غول آسای فقر و بیکاری و ستم‌گری و سرکوب امروز و ارتجاع شیخ را با دیروز و ارتجاع شاه مقایسه کرده و نتیجه می‌گیرد که آن رژیم «بهتر» بود. به قول لنین: «تا زمانی که مردم یاد نگیرند در پشت همه عبارت پردازی‌ها، بیانیه‌ها و وعده‌های اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع این یا آن طبقه را ببینند، در صحنه سیاست همواره قربانی فریب و خودفریبی شده و خواهند شد» (لنین. سه جزء و سه منبع مارکسیسم)

فریب و خودفریبی سیاسی

در صحنه سیاسی امروز ایران با جریان‌هایی مواجه هستیم که به طور نقشه مند در حال سازماندهی و اشاعه یک فریب سیاسی بزرگ هستند. مجلس آرای صحنه سازی‌های رسانه‌ای و تبلیغاتی حول دو قطبی سازی از خامنه‌ای-رضا پهلوی، هم لشگری از پاسداران و بسیجیان سابق و نئولیبرال شده امروزی، روزنامه نگاران قبلا اصلاح طلب و فعالین دانشجویی پیشتر عضو دفتر تحکیم وحدت با یک خروار عکس و مقاله و مصاحبه در دفاع از دوم خرداد و خمینی و خاتمی و موسوی بودند که حالا با تغییر جهت باد، قبله و مرادشان را از «سید اصلاحات»، «یا حسین- میرحسین» و «با روحانی تا ۱۴۰۰» به شازده و پسله بقایای اشرافیت و نظامیان و امنیتی‌های خاندان پهلوی تغییر داده‌اند و ذکر «رضا شاه روح شاد» و «خاندان ایران ساز پهلوی» از زبان‌شان نمی‌افتد. در سیاهه این قماش می‌توان نام‌هایی از قبیل محسن سازگارا (از بنیان‌گذاران سپاه پاسداران و کارگزاران سیاسی بیت خمینی از نوفل لوشاتو تا مدرسه علوی)، مسیح علی‌نژاد (خبرنگار سابقاً طرفدار خاتمی و موسوی)، مراد ویسی (بسیجی و روزنامه نگار اصلاح طلب سابق)، نیما راشد (عضو سابق دفتر تحکیم وحدت)، علی رضا کیانی (عضو سابق دفتر تحکیم وحدت و ستاد موسوی)، مهدی حاجتی (عضو سابق شورای اسلامی شهر شیراز)، مجید توکلی (عضو سابق دفتر تحکیم وحدت و ستاد شیخ مهدی کروی) و غیره نام برد.

علی خامنه سردسته تبهکاران ارتجاع حاکم هم وسط اعتراضات و تظاهرات و تجمعات هر روزه‌ای که در سراسر کشور جریان دارد و فریادهای «مرگ بر جمهوری اسلامی» و «مرگ بر خامنه‌ای» که تبدیل به شعارهای فراگیر شده است، با همان وقاحت و پر رویی خط امامی‌اش از «ارتجاعی بودن بازگشت به سلطنت» گفت. شکی نیست که هر نوع بازگشت به نظام سلطنتی یا پروژه بازبافت رژیم پهلوی در شکل «جمهوری» همانقدر ارتجاعی است که ماندن در رژیم فعلی و واریته‌های گوناگونش مانند «اصلاحات» و «بازگشت به دوران طلایی امام». همه این پروژه‌ها، ارتجاعی و کهنه و متعلق به گذشته‌اند و هیچ قربانی با آینده مترقی و بهتر برای کارگران و معلمان و دیگر زحمتکشان جامعه در شهر و روستا و روشنفکران و زنان و مناطق ملل تحت ستم غیر فارس و محیط زیست ویران شده ندارند. بازهم شک نیست که رژیم اسلام‌گرای جمهوری اسلامی که بر قوانین شریعت اسلامی بنا شده است، بسا ارتجاعی‌تر از رژیم پهلوی است. به قدرت رسیدن ارتجاع شیخ در ایران، محصول اوضاع خاصی در مقیاس جهان بود که مشخصه تعیین‌کننده‌اش احیای سرمایه‌داری در چین سوسیالیستی (۱۹۴۹-۱۹۷۶) و پیش‌تر از آن احیای سرمایه‌داری در شوروی سوسیالیستی (در دهه ۱۹۵۰ میلادی) و به طور کلی عقب نشینی جنبش‌های انقلابی در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی در کشورهای سرمایه‌داری غرب بود. آن وضعیت بود که دروازه‌ها را به روی عروج نژادپرستی، فاشیسم، پدرسالاری تهاجمی و راست افراطی و بنیادگرایی مذهبی - از مسیحی تا اسلامی و هندو و یهودی - در سراسر جهان از آغاز دهه ۱۹۸۰ باز کرد. کما اینکه اگر رژیم سلطنتی هم در ایران بر سر کار مانده بود، امروز بسا ارتجاعی‌تر و درنده‌تر از پادشاهی قبل از سال ۵۷ بود.

این که آیا دو قطبی سازی «پهلوی-جمهوری اسلامی» به اندازه دو قطبی سازی «اصلاح طلب-اصول‌گرا» اقبال و شانس در فریب توده‌های مردم خواهد داشت یا خیر، اهمیت درجه اول ندارد. نمایندگان سیاسی جناح‌های مختلف طبقه بورژوازی - چه آنها که در قدرت هستند و چه آنها که بیرون از قدرت و در حال خیز برداشتن برای رسیدن به قدرت‌اند - همواره و به ویژه در بزنگاه‌ها و چرخش‌های مهم اجتماعی و تاریخی، به حداکثر تلاش می‌کنند تا توده‌های مردم را به مسیر دلخواه خود کشانند و بتوانند از انرژی و خلاقیت آنها برای جامعه عمل پوشاندن به هدف‌شان مبنی بر جایگزین کردن یک رژیم ارتجاعی با رژیم ارتجاعی دیگر در رأس همان

ساختارهای اساسی طبقاتی/اقتصادی استفاده کنند. نیروهای سیاسی بورژوا، به شدت روی گرایش تجربه گرایانه توده‌ها و تمایل نهفته در حرکت‌های خود به خودی توده‌ها مبنی بر «رفتن زیر بال و پر بورژوازی» حساب می‌کنند و دامن زدن به آن، بخشی از فعالیت‌های تحلیلی و سیاسی‌شان است. جنبه دیگر فعالیت‌شان، جلب صداهایی از درون جنبش‌های مختلف اجتماعی مانند جنبش زنان، جنبش کارگری، معلمان، جنبش دادخواهی و حتا جلب برخی «چپ‌ها» یا چپ‌های سابق به درون ائتلاف‌های‌شان است. فراموش نکنیم که دیگرانی از درون این جنبش‌ها می‌توانند مانند امثال منصور اسانلو، حشمت رئیسی، محمد رضا خویی شاعر، شاهین نجفی، ایرج مصداقی و غیره به راحتی به اردوی ارتجاع شاه و غیره بپیوندند.

نیروهای حول ائتلاف در حال شکلگیری ارتجاع شاه، همچنین خوب آگاهند که ابزار اصلی حاکمیت‌شان یک دستگاه دولتی است که ستون فقراتش از نیروهای نظامی و سرکوبگر تشکیل شده است. بنا بر این اتحاد اصلی و اساسی‌شان با نیروهایی از درون خود دستگاه دولتی حاکم و ارتجاع شیخ است. راز پیام‌های مداوم «شاهزاده» به نیروهای مسلح ارتجاع اسلامی اعم از سپاهی و ارتشی و اطلاعاتی در همین ضرورت پیش‌پای‌شان است.

آلترناتیو انقلاب کمونیستی و استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین

ارتجاعی و واپسگرا بودن هر دو ارتجاع شیخ و شاه، اساسا به ماهیت طبقاتی آن‌ها و به برنامه سیاسی و جهانبینی‌شان بر می‌گردد. هر دوی آن‌ها نمایندگان دنیای کهنه استعمار و بهره‌کشی و ستم طبقاتی هستند. هر دو خواهان حاکمیت دولت دیکتاتوری سرمایه‌داری هستند که بهره‌کشی از کارگران و زحمتکش‌شان، فقر و بیکاری و آوارگی، ستم بر زن و پدرسالاری، ستم ملی بر ملل غیر فارس در ایران، ایدئولوژی و اخلاقیات پوسیده اسلامگرا یا ملت‌گرای شوونیستی از پیامدها و نتایج دهشتناک و ضد انسانی جدایی‌ناپذیر و ذاتی آن هستند. ما در مواجهه با ارتجاع شاه و شیخ، نه با افراد و خاندان و یک قشر خاص، بلکه در درجه اول با یک نظام و سیستم روبرو هستیم که تاریخا منسوخ و رو به گذشته است و هیچ آینده متفاوتی را برای جامعه رقم نخواهد زد. و در بر همان پاشنه خواهد چرخید: جامعه‌ای مبتنی استعمار سرمایه‌داری و ستم و تبعیض و فقر و جهل و نابودی محیط زیست. آگاه‌گری وسیع در مورد استراتژی و تاکتیک‌های نیروهای سیاسی بورژوا و همچنین به چالش کشیدن شیوه تفکر ضد علمی و سطحی‌نگرانه توده‌ها از الزامات حیاتی به شکست کشاندن این نوع «آلترناتیوها» در جریان مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی و خدمت به تبدیل توده‌های تحت ستم و استعمار امروز به انقلابیون و حاکمان نظم نوین آینده است. این صحیح‌ترین و مهمترین رویکرد در پیشبرد مبارزه طبقاتی امروز در ممانعت از جایگزینی یک رژیم ارتجاعی به جای رژیم ارتجاعی حاکم و ترمیم نظم کهنه طبقاتی است.

تکلیف و برنامه روشن است: جمهوری اسلامی هر چه زودتر باید سرنگون شود. تقلای این رژیم برای هر روز بیشتر زنده ماندن، به وضعیتی بس وحشتناک‌تر از گذشته می‌انجامد. روشن است که مردم در مقابل این حجم از فلاکت و جنایت و تبهکاری چاره‌ای جز شورش و خیزش و اعتراض ندارند و جمهوری اسلامی هم چاره‌ای جز کشت و کشتار عریان ندارد. آتش به اختیاری علی‌خامنه‌ای برای جنایت و آدمکشی به تمام سطوح نظام، حتی زندان بانان و آمرین ارشاد و پلیس راهنمایی و رانندگی هم رسیده است.

مساله اما فقط رفتن تباهی اسلامی موجود نیست. جمهوری اسلامی تومور سرطانی یک بدن سرطانی به نام سیستم سرمایه‌داری است. جنگ بر سر غلبه و هژمونی آلترناتیوها شروع شده است و این را تمام نمایندگان سیاسی و فکری طبقه سرمایه‌داران ایران و امپریالیست‌ها خوب می‌دانند و بر سر آن مذاکره و معامله و چانه زنی و قمار می‌کنند. ما کمونیست‌های انقلابی طرفدار کمونیسم نوین، درست در میانه آب‌های متلاطم این وضعیت، در دل پیچیدگی‌ها و دشواری‌ها، وسط معرکه اپوزیسیون‌سازی‌ها و ائتلاف‌ها و اتحادهای بقایای ارتجاع شاه و شیخ و بیعت فلان گروه و دسته سلطنت طلب یا جمهوری خواه، مشروطه چی یا ملی‌گرا با شازده سر سلسله منتظرالسلطنه این خاندان، برآنیم تا از انقلاب کمونیستی بگوییم و نه چیزی کمتر از آن. این مساله، برای ما هم استراتژی است و هم تاکتیک. تردیدها و وسط راه ایستادن‌های خرده بورژوازی چپ، خوش بینی‌های اکونومیستی و صنفی‌گرایانه نسبت به این یا آن اعتصابی که قرار است «یک روز بالاخره به اعتصابات سراسری و لاجرم قیام تبدیل شود» خدمتی به آینده‌ای بنیادا متفاوت نمی‌کند. رویکرد ما کمونیست‌های انقلابی نسبت به مبارزات و اعتراضات و شورش‌ها و خیزش‌های شورانگیز و زیبای قشرهای مختلف جامعه آن است که با تلاش نقشه مند و سازمان یافته نه تنها به کنار زدن محدودیت‌های صنفی و سیاسی این خیزش‌ها خدمت کنیم، بلکه یک نیروی آگاه به ضرورت جنگ انقلابی با هدف سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین در ایران و یک نیروی سازمان یافته حول جامعه عمل پوشاندن به این هدف شکل بدهیم. ما با تمام تلاش و موجودیت سیاسی و تشکیلاتی خود برآنیم تا انقلابی واقعی و ضروری را از دل این وضعیت بیرون بکشیم. در این راه، شالوده نظری ما اسنادی مانند «مانیفست و برنامه انقلاب کمونیستی در ایران»، «استراتژی راه انقلاب در ایران»، پیش نویس «قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران» و تکیه‌گاه تشکیلاتی مان حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست) است. همگی این اسناد در وبسایت (cpimlm.org) قابل دسترسی هستند. آلترناتیو ما برای فردای پس از سرنگونی جمهوری اسلامی، تشکیل «جمهوری سوسیالیستی نوین» در ایران است؛ یک جامعه بنیادا متفاوت از آنچه تمام جناحین و سخنگویان قدیم و جدید ارتجاع شاه و شیخ و دیگر سخنگویان طبقه سرمایه‌داران وعده‌اش را می‌دهند و حتا متفاوت از جوامع سوسیالیستی قرن بیستم در شوروی و چین است. پخش وسیع و تبلیغ و ترویج این اسناد در جامعه و سازماندهی هسته‌های سیاسی و مطالعاتی برای بحث و جدل حول آن‌ها بخشی از مبارزه طبقاتی در مسیر تحقق جنبشی برای انقلاب کمونیستی و سرنگونی جمهوری اسلامی و افشا کردن آلترناتیوهای ارتجاعی راست و سلطنت طلب است.

متروپل: آیا دنیایی بدون شاه و شیخ ممکن نیست؟

کاوه میلانی

متن زیر بر اساس سخنرانی کاوه میلانی و مریم جزایری در اتاق کلاب هاوس «پراودا» تهیه و تنظیم شده است. بازپخش این سخنرانی را می‌توانید در اتاق «پراودا» گوش دهید-- به تاریخ ۱۵ ژوئن ۲۰۲۲ - ۲۵ خرداد ۱۴۰۱

یک بار دیگه ثابت شد که ادامه بقاء نظام جمهوری اسلامی جز فقر، بیکاری و مرگ و آوارگی هیچ چیز دیگری برای مردم ایران ندارد. زندگی مردم برای این رژیم فاشیستی پیشیزی ارزش ندارد. در فاجعه خراب شدن آوار برج متروپل آبادان بر سر مردم یک بار دیگر دیدیم که این‌ها همیشه نیروهای سرکوبگر خود را در آماده باش دارند و حتا قبل از حضور نیروهای امدادگر در صحنه، نیروهای سرکوبشان را بسیج و به میدان آوردند.

کار به دستان رژیم، به جای استفاده از هواپیما، نیروی امدادگر را با اتوبوس از تهران وارد کردند و آنهم در شرایطی که هر ثانیه تاخیر به معنای کمتر شدن شانس نجات مردم زیر آوار است. اما چرا؟ چون سودی برایشان ندارد. مردم می‌مردند که می‌مردند! اینها برای ساختمان ۲۰ طبقه جرثقیل دارند اما آتش نشانی آن شهر جرثقیل برداشتن آوار آن ساختمان از روی بدن مردم را ندارد. چرا؟ سود ندارد. ... اصولاً خدمات عمومی سودی ندارد. فاجعه متروپل مشت بود نمونه خروار. چند روز پیش دبیر کانون سراسری انبوه سازی در مصاحبه‌ای گفت، در حال حاضر حدود ۲۰۰ ساختمان شبیه متروپل در حال اجرا است! و گفت: «باید به اینها رسیدگی شود». اما مگر یک رژیم مرتجع و کارگزاران جانی‌اش می‌توانند به این گونه امور رسیدگی کنند؟ اینها در هر منطقه‌ای از ایران که امکانش هست در حال چپاول مردم و منابع زیست مردم اند - از سواحل مازندران تا کوه‌های زاگرس ... زمین خواری، معدن خواری، جنگل خواری، کوه خواری ... و از همه مهمتر مکیدن حیات از جسم کارگر مافوق ارزان مانند کارگران جزیره مینو که در زیر آوار متروپل جان باختند.

گروه‌های متفاوت مافیایی با استفاده از قدرتی که در کشور دارند، امتیاز زمین و ساختمان و مصالح و وام به دست می‌آورند و ساختمان سازی می‌کنند. برای اینکه حد اکثر سود را ببرند کارگران را وادار به دستمزدهای بردگی می‌کنند. چون اصلی ترین راه کم کردن «هزینه» مافوق استثمار از کارگر است. بخش دیگر پایین آوردن «هزینه» تقلب در مصالح و معیارهای ساختمان سازی است: دزدی در مقدار سیمان، کار نگذاشتن میل گرد برای تقویت ستونها، ساختن طبقات اضافه بر روی شالوده‌های نحیف ساختمانی. در متروپل ۴ طبقه اضافه بر استاندارد ساخته شده بود.

آپارتمان‌های مسکن مهر را به یاد بیاوریم. وقتی که با یک زلزله روی سر مردم خراب شدن، این قاتلان عین خیالشان هم نبود. این جانیان برای مصرف کمتر سیمان، سیمان را با خرده چوب مخلوط کرده بودند! خوزستان را که زمانی حاصل خیز ترین منطقه ایران بود، تبدیل به جهنم برای مردم این خطه کرده‌اند. مافیای آب، رودخانه کارون‌شان را کشته و آب‌های کرخه و جراحی را دزدیده، مافیای سد سازی راه تنفس‌شان را بریده و مافیای نفت و پتروشیمی آنها را محکوم به فقر و گرسنگی و بیکاری و مهاجرت کرده است و مافیای امنیت هم با دعای خیر «ولایت فقیه» و حمایت «الله»، پیکرشان را به گلوله بسته و می‌بندد.

اینجا از کلمه مافیا استفاده کردم ولی باید آن را باز کرد. مردم به درستی لقب مافیا را به اینها داده‌اند تا کراهت زیست انگلی اینها را بیان کنند. اما این مافیایا را باید تحلیل طبقاتی/اقتصادی کرد و باید پرسید، آنها متکی بر چه شیوه تولیدی هستند و خصلت و کارکردهای این شیوه تولیدی چیست؟ بیت خامنه‌ای، صرفاً یک مرکز سیاسی و ایدئولوژیک نیست. بلکه یک «هولدینگ» سرمایه‌داری است. هولدینگ، کارتل، بنیاد، تراست و غیره سازمان‌های سرمایه‌داری انحصاری و شکل‌های سازمان یابی بلوک‌های بزرگ سرمایه هستند که می‌توانند رشته‌های مختلف اقتصادی را کنترل کنند و فعالیت‌شان به ایران محدود نمی‌شود بلکه بخشی از بازار جهانی هستند و منطبق بر استانداردهای بین المللی و مورد قبول سیستم سرمایه‌داری جهانی و «بازار» هستند. (۱) پس مافیا، یعنی انحصارات سرمایه‌داری عظیم با تابلوهای مختلف: بنیاد مستضعفان، آستان قدس، اتاق بازرگانی و صنعت و تجارت و معادن، ستاد فرمان اجرایی امام، قرارگاه خاتم الانبیاء، و غیره. این مجموعه‌های انحصاری در همه زمینه‌ها اقتصاد را کنترل می‌کنند: از بانک و بیمه و تجارت و صنعت و کشاورزی و جهانگردی و ترابری و کشتی رانی و تا سینما و آموزش و پرورش و چاپ و انتشارات. سرداران سپاه،

مدیران هولدینگ‌های عظیم ایرانی - بین المللی هستند. آستان قدس رضوی، فقط قبر امام شیعیان و مسجد نیست. بلکه انحصار عظیم مالی صنعتی تجاری است. بندگان همه‌شان به سیستم جهانی سرمایه‌داری بسته است و اصلاً بدون آن نمی‌توانند وجود داشته باشند. این بلوک‌های سرمایه، در رقابت دائم با هم و جنگ بر سر چپاول غنائم بیشتر هستند. ولی در یک چیز همگی متحد و شریک هستند و آنهم تامین امنیت برای چپاولشان از طریق سرکوب بیرحمانه مردم است. لشگری از تحلیل گران و نظریه پردازان موجب بگیر هم دارند که کارشان لفاظی‌های به اصطلاح «کارشناسانه» برای پنهان کردن ریشه‌های منسوخ نظام سیاسی - ایدئولوژیک و اقتصادی - اجتماعی جمهوری اسلامی است. این موجب بگیران و عوام فریبان، گاه ژست انتقادی هم می‌گیرند و تحت عنوان «نقد» همه چیز را تقلیل می‌دهند به «تصمیم گیرهای غلط» و «گوش نسپردن به متخصصین» و «فقدان بوروکراسی کارآمد». اینها تصویر پردازی‌های ریاکارانه در باره کارکرد یک سیستم اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری است که امروز توسط نظام فاشیستی جمهوری اسلامی اداره می‌شود. باید دانست که سرمایه‌دارهای اسلامی، اتفاقاً توان یاد گرفتن و برنامه ریزی دارند و در سازماندهی استثمار سرمایه‌داری و استخراج حداکثر سود از بدن نحیف کارگران و زحمتکشان ایران و منطقه خبره‌اند. متخصص هم دارند و با همکاری موسسات مالی و اقتصادی جهانی توان برنامه ریزی‌های تخصصی برای سازمان دادن سرمایه را دارند. متروپل و عبدالباقی پدیده‌ای استثنایی نیستند. کل اقتصاد ایران برای کسب سود می‌چرخد و نه برای زندگی مردم. کل این نظام تشکیل شده از کپی‌های متفاوت عبدالباقی با عمامه بدون عمامه. پس، خصلت و کارکرد نظام یا سیستمی که این رژیم در رأس آن نشسته را باید درک کنیم. با این بررسی و بینش است که باید روابط تولیدی و اجتماعی جمهوری اسلامی را بررسی کنیم، قوای محرکه واقعی‌اش را تعریف و ترسیم کنیم و نشان بدهیم که ذات و کارکرد و الزامات نظام سرمایه‌داری دست در دست رژیم دینی، این جنایت‌ها را تولید می‌کند.

وقتی صحبت از «سیستم» یا «نظام» سرمایه‌داری می‌کنیم اشاره است به یک ساختار در هم پیچیده تاریخی که تمام واحدهای اقتصادی را در همه رشته‌ها، در تمام جهان به یکدیگر متصل کرده است. این سیستم دارای بلوک‌های متفاوت است که هر یک برای تصاحب بازار بزرگتر و سود بیشتر داریم در حال جنگ و اتحاد با هم هستند. اما دشمنی یکی با دیگری (مثلاً، دشمنی شاه و شیخ) آنها را دوست مردم نمی‌کند. ایران از زمان رضا خان بخشی از این سیستم جهانی سرمایه‌داری بود و محمد رضا پهلوی ایران را بیشتر از پیش به سیستم جهانی سرمایه‌داری وصل کرد و جمهوری اسلامی نه تنها همان سیستم را حفظ کرد بلکه در مقیاس و عمق بسیار بیشتر از دوران پهلوی ایران را در این سیستم جهانی سرمایه‌داری ادغام و وابسته کرد. به طوری که سرمایه‌داران نماز خوان و روزه بگیر، با تمام تارپودشان وابسته به این سیستم جهانی سرمایه‌داری‌اند. دولت حاکم دولت طبقه سرمایه‌دار است. رژیم و بوروکراسی‌اش به طور کامل در اختیار طبقه سرمایه‌داری انحصاری است که در شراکت با سرمایه‌های انحصاری بین المللی «غربی و شرقی» ساختارهایی را در ایران سازمان داده‌اند که مافوق استثمار نیروی کار و غارت منابع طبیعی را سهل و ساده و قابل دسترس می‌کند. این‌ها اگر بخشی از این سیستم جهانی نباشند، نمی‌توانند نفت و گاز و حتا پسته و گوجه فرنگی و هندوانه بفروشند. اینها بابت فروش نفت و گاز چمدان اسکناس دریافت نمی‌کنند. بلکه اعتبار تجارت در نظام مالی جهان را می‌گیرند. پس باید بخشی از این نظام مالی باشند تا بتوانند این روابط تجاری بین المللی را داشته باشند. تمام بازوهای مختلف بیت رهبر و سپاه و آستان قدس و اتاق بازرگانی متصل‌اند به موسسات بین المللی مالی. برای سرمایه‌دار فرقی نمی‌کند در چه چیزی سرمایه‌گذاری کند. تصمیم سرمایه‌گذاری را هم سرمایه‌دار «ایرانی» نمی‌گیرد. بلکه شرکت‌های عظیم مالی «غربی و شرقی» می‌گیرند. سرمایه‌های بین المللی داریم در حال رصد کردن بازارهای متفاوت هستند تا ببینند در کجا امکان کسب سود حد اکثری هست و بعد از تشخیص، سریعاً با شراکت سرمایه‌داران محلی به آن رشته هجوم می‌آورند و از جای قبلی خارج شده و زمین سوخته بر جای می‌گذارند. این می‌تواند در کنگو باشد یا در بنگلادش و یا ایران. زیرا سرمایه‌دار «بومی» باید کنگو و بنگلادش و ایران را به شکل تبعی در خدمت به انباشت سود آور سرمایه در سطح جهان سازماندهی کند. سرمایه‌داران ایرانی و غیر ایرانی برای سود بیشتر از هیچ جنایتی روی گردان نیستند. به موبایل خودتان نگاه کنید. کبالت آن را کودکان ۴ ساله در معادن کنگو استخراج می‌کنند! شلوار جینی را که می‌پوشیم سرمایه‌داران بنگلادشی در ساختمان‌هایی که کوره آدم سوزی هستند تولید می‌کنند. شرکتهای کشتی رانی برای پایین بردن هزینه حمل و نقل، از برده‌های فیلیپینی استفاده می‌کنند. در ایران، برج‌ها و سدها و پتروشیمی‌ها و کشت و صنعت‌ها ... حیات انسانی و طبیعی را نابود کرده‌اند. اما، برای سرمایه‌داران بزرگ جمهوری اسلامی «برکت» داشته‌اند. معنی وابسته بودن در این دنیا یعنی این.. این مکانیسم را باید فهمید تا بتوان ریشه کن کرد.

ایجاد امنیت برای سرمایه از عوامل مهم سیستم سرمایه‌داری است که ستون فقراتش دستگاه سرکوب نظامی و امنیتی جمعیتی است که باید برده وار برایشان کار کند. آن چیزی که یک تکه چوب را تبدیل به نیزه می‌کند، کار انسان و صرف نیروی کار انسان است.

مهمترین بخش هزینه تهیه و تولید یک محصول، صرف نیروی کارانسان هست. هر چه نیروی کار ارزان تر شود (که برای ارزان نگاه داشتنش شکم گرسنه معترض باید سرکوب شود) کالای تولید شده ارزان تر می شود و سرمایه دار می تواند در بازار از رقبای سرمایه دار دیگر پیشی بگیرد. در ایران مهمترین ابزار این رژیم برای اینکه توده مردم را وادار به بخور و نمیر و حتا کمتر از آن کند، سرکوب امنیتی است. سرکوب امنیتی در ایران توسط یک رژیم فاشیست دینمدار پیش برده می شود. یعنی، از شریعت برای مشروعیت دادن به این سرکوب و هماهنگ کردن و نیرو دادن به نیروهای وفادارش استفاده می کند.

زمان شاه بهتر بود!

باید سوال کنیم چرا وضع این طور است؟ اکثریت مردم سیاره زمین از زندگی شان متنفرند و مانند ایران، شورش می کنند. تا پای مرگ هم می روند. فدا کاری می کنند. اما دوباره همان آش و همان کاسه و گاه حتا بدتر. به تازگی با دوستی از شیلی صحبت می کردم می گفت در جوانی مخالف پینوشه فاشیست بود. ... اما الان پشیمان است. می گفت، پینوشه بهتر بود چون در زمان او قانون بود، آدم مریض می شد، می رفت در بیمارستان معالجه می شد، کار بود ... این همان چیزی است که بسیاری در ایران می گویند: زمان شاه بهتر بود!

اینجا هست که فهم سیستم اهمیت پیدا می کند و با درک کارکرد و قوای محرکه سیستم سرمایه داری می توان دید که اگر هم رژیم شاه بقاء پیدا می کرد، وضعیت اقتصادی به همین صورت امروز بود. چون، این خمینی، شاه و پینوشه نیستند و نبودند که شریان های اقتصادی را طراحی می کنند. حتا کارتر و ریگان و تاچر و پوتین و بایدن و شی جی پین هم نیستند. سیستم سرمایه داری یک شیوه تولید است که تمام جهان را در یک روند واحد اما پر از تناقض ادغام کرده است. الزامات این سیستم است که اراده خودش را به پوتین یا شی جی پین و بایدن دیکته می کند.

شیوه زیست سرمایه، خود-انبساطی آن است؛ یعنی باید مرتبا از طریق استخراج ارزش اضافه {با استثمار نیروی کار} بسط بیابد و گرنه باید بمیرد. اگر آمریکا، بازارهای چین را نگیرد و اگر چین بازارهای آمریکا را فتح نکند می میرد. و هر چه سرمایه بزرگتر می شود، نیازش به بزرگتر شدن بیشتر می شود. این شیوه حیات سرمایه است. چه کوچک باشد و چه بزرگ. برای همین شاه ها و خامنه ای ها، بخشی از این سیستم به هم بافته هستند که برای بقای خود مجبورند دیکتاتورهای خودکامه سرکوبگر و فاشیست و عوامفریب باشند. آینده بشریت تحت این سیستم بسیار تاریک هست. این وضع، توده های مردم را در همه نقاط جهان به اعتراض و خیزش برانگیخته. علیه فقر و بیکاری، علیه زن ستیزی، علیه ستم ملی و نژادپرستی، علیه نابودی محیط زیست و ... اما اینها کافی نیست. و دیده ایم که با وجود تمامی جان فشانی ها مردم شکست می خورند. نه یک بار، نه دو بار. شکست باز هم شکست و دوباره شکست... و باید پرسید چرا؟ کجای کار می لنگد؟

اشکال در آن جاست که ما سیستم را نمی شناسیم. هر کسی در راس این سیستم بنشیند حتا اگر «فرشته» باشد دست آخر تبدیل به اژدها می شود. مثلا فرض کنیم، یک گروه «چپ» قدرت را بگیرد. اگر دوباره بخواهد صنایع نفت و گاز و ورود سرمایه های خارجی و سازمان دادن اقتصاد برای بازار جهانی و ... را ادامه دهد، دوباره همان شیوه تولیدی و همان وضعیت را خواهیم داشت. دوباره در همین برج سازی ها غرق خواهد شد. دوباره کشاورزی را نابود خواهد کرد. و حاشیه ها را پر از مهاجرین فقیر جدید.

این سیستم فقط قاتل جان و مال مردم نیست این سیستم فکرسازی هم می کند. تبلیغات و فیلم سازی و لشگری از مجیزگویان و مشاطه گران سیستم و رژیم حاکم دارد که برای مردم فکر تعبیه می کنند. یکی از شیوه های تفکری که در میان مردم جا می اندازند کوتاه نظری و افکار ضد علمی و تجربه گرایانه سطحی است. همانطور که قبلا اشاره کردم: مقایسه اکنون با زمان شاه! مردم می گویند، این هیولا زمانی که هشت سر داشت خیلی بهتر از اکنون است که هشتاد سر دارد. اما، چیزی که توجه نمی کنند این است که اگر شاه مانده بود اکنون هشتاد سر داشت. و اگر امروز مانند سال ۵۷، از درهم شکستن کل دولت طبقاتی موجود غفلت کنیم، این هیولا هشتصد سر می تواند بشود. به یک کلام: ما نیاز به یک انقلاب واقعی داریم. انقلابی که این سیستم را ریشه کن کند و به جای آن سیستم سوسیالیستی نوین را مستقر کند. بله، سخت است و فداکاری های عظیم می خواهد. اما هیچ راه دیگری نیست و هیچ میان بری ممکن نیست.

یادداشت:

۱- به طور مثال، بنیاد مستضعفان، بعد از شرکت ملی نفت ایران، دومین کارتل یا انحصار بزرگ سرمایه در ایران و یکی از بزرگترین ها در خاورمیانه است. قرارگاه خاتم الانبیاء که توسط شخص خامنه ای و شراکت محسن رضایی پس از خاتمه جنگ ایران و عراق درست شد، یک مجموعه از «هلدینگ هاست».

آلترناتیو واقعی: جمهوری سوسیالیستی نوین ایران!

مریم جزایری

متن زیر بر اساس سخنرانی کاوه میلانی و مریم جزایری در اتاق کلاب هاوس «پراودا» تهیه و تنظیم شده است -- به تاریخ ۱۵ ژوئن ۲۰۲۲ - ۲۵ خرداد ۱۴۰۱

سخنان کاوه عزیز ما را به این جا می‌رساند که:

این نظام غیرقابل اصلاح است و باید آن را سرنگون کرد و سرنگونی به معنای جا به جایی‌هایی در ترکیب حاکمان و حتا تغییر در شکل حاکمیت نیست. رژیم جمهوری اسلامی صرفا یک رژیم فاشیستی دینمدار نیست بلکه انسجام و قدرتش را از شیوه تولید سرمایه‌داری که شالوده‌اش را تشکیل می‌دهد می‌گیرد. بنابراین سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی باید به سرنگونی نظام اقتصاد اجتماعی سرمایه‌داری پیوند بخورد. نظام سرمایه‌داری که در ایران حاکم است صرفا واحدی از نظام جهانی سرمایه‌داری است و تابع کارکردها و قوای محرکه و منافع کلی آن است. طبقه سرمایه‌دار حاکم و رژیم جمهوری اسلامی بدون این که تابع کارکردها و قوای محرکه این نظام جهانی سرمایه‌داری باشند، وجود خارجی نمی‌توانند داشته باشند و وابسته بودن جمهوری اسلامی همواره به معنای آن است که مهره‌ای در رقابت‌های میان قدرت‌های سرمایه‌داری امپریالیستی باشد.

اتفاقی که در سال ۵۷ افتاد به قول مارکس این بود که انقلاب با تردستی درخور یک حقه باز ربوده شد. در حالی که به قول مارکس (نقل به مضمون می‌کنم) تمامی یک ملت گمان می‌کرد از راه انقلاب نیروی دوباره برای حرکت یافته است، اما ناگهان دید که وی را به دوره‌ای سپری شده بازگردانده‌اند و ... به جای آن که جامعه محتوای تازه‌ای پیدا کند، دولت به کهنه‌ترین قالب خویش بازگشت و صرفا سلطه بی‌شرمانه شمشیر و عباى راهبان شد.

به طرز عجیبی بعد از ۴۳ سال دارد تکرار می‌شود و عده‌ای به احضار «روح شاه» مشغولند. به این هشدار مارکس توجه کنید که می‌گوید: «سنت نسل‌های مرده مانند کابوس بر مغز زندگان سنگینی می‌کند. و درست هنگامی که به نظر می‌رسد این زندگان درگیر در انقلابی کردن خود و امور و ایجاد چیزی که قبلا وجود نداشته هستند، دقیقاً در چنین دوره‌هایی از بحران انقلابی، آنها با اضطراب ارواح گذشته را به خدمت می‌گیرند و از آنها فراخوان‌های نبرد، آیین‌ها و اسامی را وام می‌گیرند تا به این ترتیب، صحنه جدید تاریخ جهان را در لباس این زمان سپری شده و زبان عاریتی ارائه کنند.» (مارکس. هیجدهم برومر لوئی بناپارت)

بله، جمهوری اسلامی به لحاظ فرم حکومتی بسیار متفاوت از سلطنت پهلوی است. اما بنیادگرایان اسلامی، نمایندگان همان طبقه‌ای هستند که پهلوی نماینده‌اش بود -- با برآمد ایدئولوژیک اسلام‌گرایی. این را هم در برنامه اجتماعی‌اش می‌توان مشاهده کرد و هم در عملکرد داخلی و بین‌المللی‌اش. بله، اسلام‌گرایانی که سال ۵۷ به قدرت رسیدند، همان جامعه طبقاتی که سرمایه‌داری معوج وابسته به نظام جهانی بر آن حاکم بود را با دینمداری فاشیستی ترکیب کردند و معجونی ارتجاعی تر و خفکان آورتر تولید کردند. این یک واقعیت است. اما راه حل در بازگشت به آن چیزی که کمتر ارتجاعی بود نیست. نه به این خاطر که هیچ چیز قابل تکرار نیست بلکه اساسا به این علت که این ارتجاعی ترها از دل آن گذشته بیرون آمدند.

برای ممانعت از عقب‌گرد، مبارزات امروز علیه جمهوری اسلامی باید بر اساس موضع‌گیری ضد کلیت جمهوری اسلامی، موضع‌گیری علیه امپریالیست‌های آمریکایی و چینی و روسی و جنگ‌های ارتجاعی منطقه‌ای، و موضع‌گیری روشن در جدایی دین از دولت، موضع‌گیری روشن در مورد مصادره و بازتوزیع ثروت‌ها و امکانات انباشت شده در دست هلدینگ‌های سرمایه‌داری از هر نحله‌ای که باشند برای متوقف کردن فقر و بیکاری، متوقف کردن هر کاری که محیط زیست را نابود می‌کند، واژگون کردن همه قوانین و فرهنگ و اخلاقیات ضد زنان، و دفاع از حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم غیر فارس، موضع‌گیری روشن در مورد مهاجرین افغانستان، ... پیش برود. این‌ها حداقل هاست. ولی اگر بخواهیم علمی و ریشه‌ای حرف بزنیم هیچ یک از اینها بدون انقلاب سوسیالیستی ممکن نمی‌شود.

جامعه ما نیاز به انقلابی دارد که طرح و نقش و نگارش را از آینده‌ای که باید ساخته شود بگیرد. به همین علت توجه به بدیلی که ما کمونیست‌های انقلابی پیش می‌گذاریم و حتا طرح انضمامی آن را ارائه کرده ایم حیاتی است.

معرفی کوتاه قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران :

واژه «نوین» مربوط به آن است که جامعه سوسیالیستی آینده ما حتا با جوامع سوسیالیستی پیشین که صرفا گام‌های ابتدایی بودند،

تفاوت‌های جدی دارد. طرح کلی جامعهٔ سوسیالیستی، برای اولین بار توسط کارل مارکس پیش گذاشته شد. این طرح کلی در جریان انقلاب‌های بزرگ سوسیالیستی قرن بیستم از کورهٔ عمل گذشت و نه فقط در تئوری بلکه در عمل نیز به عنوان تنها بدیلی که می‌تواند بشریت را از تاریکی جامعه طبقاتی رها کند، به اثبات رسید. انقلاب سوسیالیستی و بنای جامعه سوسیالیستی ابتدا در اتحاد شوروی (۱۹۱۷-۱۹۵۶) و سپس در چین (۱۹۴۹-۱۹۷۶) تجربه شد. این تجربیات، گام‌های اولیه با دستاوردهای بی نظیر در راه محو نظام طبقاتی هزاران ساله بودند. اما مانند هر گام اولیه، رهبران این انقلاب‌ها در جواب به چالش‌های پیش‌رویی جامعه نوین، مرتکب خطاهای جدی تئوریک و پراتیک شدند. پیروزی و در نهایت شکست این انقلاب‌های سوسیالیستی، تجربه‌ای عظیم و پر از درس و آموخته برای بشریت بر جای گذاشت. با جمع‌بندی و تحلیل کلیهٔ این چالش‌ها و تضادها، و سنتز تجارب دولت و جامعه سوسیالیستی در شوروی و چین، الگوی نوینی از جامعهٔ سوسیالیستی آینده توسط باب آواکیان، مولف «کمونیسم نوین»، پیش گذاشته شد. وی این الگوی کیفیتا پیشرفته‌تر را در سندی به نام «**قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی در آمریکای شمالی (پیشنویس پیشنهادی)**» به کار بسته است. این سند، در واقع بیان عملی یک تفکر نوین در مورد جوامع سوسیالیستی است که توسط موج نوین انقلاب‌های کمونیستی در کشورهای جهان برقرار خواهند شد.

سند آواکیان، به عنوان مبنای اصلی برای تدوین «**قانون اساسی: ساختار و اصول دولت جمهوری سوسیالیستی نوین ایران و کارکرد حکومت آن**» برگزیده شده و ویژگی‌های جامعهٔ ایران، در این چارچوب و با به کار بستن آن سنتز شده است. برخی موضوعات بدون آن که به چارچوبهٔ جهانشمول ضربه بزنند، به سنتز بیشتر و آینده واگذار شده است.

قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران به چه چالش‌هایی پاسخ می‌دهد؟

دولت سوسیالیستی مانند کلیهٔ دولت‌های دیگر، یک دولت دیکتاتوری/دموکراسی طبقاتی است. بر خلاف دولت دیکتاتوری/دموکراسی بورژوازی، این دولت، خصلت طبقاتی خود را پنهان نمی‌کند و به صراحت اعلام می‌کند: منافع عمومی طبقهٔ پرولتاریا را نمایندگی می‌کند اما نه به این معنا که عناصر طبقه کارگر به حکومت می‌رسند و یا این دولت فقط از آن این طبقه است. بلکه به این به معنا که هدف این دولت، رهایی بشریت از کلیت نظام طبقاتی و گشودن فصل نوینی در تاریخ اجتماعی بشر است.

اکثریت مردم که به شکل‌های مختلف استثمار و ستم‌های اجتماعی را تجربه می‌کنند مثل فقر و بیکاری و سرکوب سیاسی و فکری و جنسیتی و ملی و نابودی زیست محیط شان، در پیروزی انقلاب سوسیالیستی ذینفع هستند حتی اگر شمار زیادی از آنها نسبت به این واقعیت آگاه نباشند و به لحاظ فکری و عقیدتی با آن ضد باشند.

خود جامعه سوسیالیستی با وجود این که میلیون‌ها بار بهتر از جامعه کنونی خواهد بود اما بسیار پر چالش خواهد بود. چون پاک کردن یک باره روابط مالکیت خصوصی و افکار مربوط به آن پس از هزارها سال و آنهم در شرایطی که در جهان هنوز سیستم سرمایه‌داری قدرتمند خواهد بود بسیار سخت است.

تجربه تاریخی دولتهای سوسیالیستی پیشین نشان داد که بخش بزرگی از جامعه، حتی پس از استقرار دولت سوسیالیستی، تا مدت‌ها مخالف این دولت خواهند بود. عده‌ای به علت آن که از قشرهای متوسط جامعه هستند، تحولات اقتصادی دولت سوسیالیستی را مغایر با اهداف کوتاه مدت و منافع طبقاتی خود خواهند دانست و حتی بخشهایی از توده‌های سابقا تحت استثمار و ستم نظام سرمایه‌داری، به علل گوناگون از جمله علل ایدئولوژیک مانند باور و عادت دینی شان، مخالف انقلاب سوسیالیستی و جامعه سوسیالیستی آینده خواهند بود.

با علم به این واقعیت، دولت سوسیالیستی بر اساسی تشکیل شده و کار خواهد کرد که در آن همهٔ آحاد جامعه، از موافق و مخالف، از حقوق و وظایف یکسانی برخوردار شوند. موافقین دولت سوسیالیستی هرگز جایگاه ویژه‌ای نخواهند داشت و حقوق مخالفین دولت نیز توسط خود دولت، تامین خواهد شد.

شناساندن خصلت و کارکرد دولت آیندهٔ سوسیالیستی، **هستهٔ مستحکم** ما برای ایجاد اتحاد گسترده در جنگ برای سرنگونی جمهوری اسلامی و در فردای پیروزی و استقرار دولت جمهوری سوسیالیستی نوین در ایران برای ساختمان جامعه سوسیالیستی نوین است. در متن قانون اساسی مرتبا به واژه «هسته مستحکم و الاستیسیتهٔ بسیار بر مبنای هستهٔ مستحکم» بر خواهید خورد که به معنای آن است که در هر سطح و عرصه از سازماندهی جامعهٔ سوسیالیستی، برخی اقدامات تعیین کننده خواهند بود. مثلا، دگرگون کردن زیربنای اقتصادی جامعه، از چالش‌های دشوار «جمهوری سوسیالیستی نوین ایران» و «هسته مستحکم» دگرگون کردن جامعه خواهد بود. برای این دگرگونی، اولین گام جمهوری نوین محقق کردن **دو گسست بزرگ اقتصادی خواهد بود**. یکم، قطع شاه‌رگ‌هایی که اقتصاد ایران را به طور تبعی در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی ادغام و حیات روزمرهٔ اقتصاد و معیشت مردم را وابسته به شبکهٔ مالی و تجاری جهانی می‌کند. دوم، مصادره تمام ابزار تولید و دارایی و منابع همهٔ وابستگان جمهوری اسلامی، استفاده از این منابع برای تامین فوری نیازهای معیشت، فرهنگ و آموزش و بهداشت مردم و ترمیم محیط زیست. این‌ها دو منبع عمدهٔ تولید و بازتولید روابط و معیارها و فرهنگ و ایدئولوژی سرمایه‌داری در اقتصاد ایران هستند. بدون این دو گام اولیه حل معضل فقر و بیکاری و شکاف عظیم میان اقلیتی که انباشت

ثروت کرده‌اند و اکثریتی که کار می‌کنند اما انباشت فقر می‌کنند ممکن نخواهد بود. هر جریانی که ادعای آلترناتیو بودن می‌کند باید در زمینه اقتصادی موضعش را در مورد این دو گسست عمده روشن کند. و بگوید چه نظام اقتصادی مستقر خواهد کرد که سرمایه‌داران گوناگون، برای پیشی گرفتن از یکدیگر و به خاطر کسب سود، در روند تولید با هدف کسب سود، آوار بر سر مردم نکنند و کشاورزی و محیط زیست نابود نشود. جلوی این روند کور را که مانع از تامین نیازهای حداقلی مردم به غذا و بهداشت و سرپناه و کسب علم و تفریح است، چگونه خواهد گرفت؟ چطور مانع از توسعه پر هرج و مرج و بحران‌زا که نیروهای تولیدی را از بین می‌برد خواهند شد؟ و آنها که ادعای سوسیالیسم دارند باید بگویند، به طور انضمامی، شیوه تولید سرمایه‌داری را چگونه تبدیل به شیوه تولید سوسیالیستی خواهند کرد و برای این که امکان آن فراهم شود، فرآیند سرنگون کردن جمهوری اسلامی را چطور طی خواهند کرد و اقدامات اولیه دولتی که برقرار خواهند کرد، چه بوده و چگونه راه را برای ایجاد شیوه تولیدی سوسیالیستی باز خواهد کرد؟ می‌دانیم که دگرگون کردن اقتصاد، فرآیندی دشوار و پر تضاد خواهد بود. چون در ایران اقتصاد سرمایه‌داری که حاکم است به شدت وابسته به تلاطمات بازارهای جهانی است و رشدی معوج و بیمارگونه دارد که کشاورزی‌اش حتا قادر به تامین نیازهای غذایی کشور نیست و میلیون‌ها نفر در مشاغل خرد مانند دکان داری، زراعت و تجارت خرد درگیرند. اکثریت جمعیت شهرها، در فقر و بیکاری و در معرض خطرات ناشی از زلزله و هوای آلوده به سر می‌برند. کار کودک و تن فروشی بخش بزرگی از نیروهای انسانی جامعه را محکوم به زندگی وحشتناک‌تر از بقیه کرده است. افکار ضد ملل تحت ستم و مهاجران افغانستانی و تاریک‌اندیشی دینی روابط میان انسان‌ها را آلوده کرده است. دولت سوسیالیستی باید این مشکلات را به فوریت حل کرده و برای حلشان نباید به چارچوب‌های سرمایه‌داری و افکار و فرهنگ عقب مانده تکیه کند. چالش در این است که حتا در جهت گیری‌های فوری، باید از ساختارهای سرمایه‌داری به طور عام و ساختارهای سرمایه‌داری توسعه یافته در ایران به طور خاص، و ایدئولوژی این نظام که به شکل‌های مختلف در مغز مردم رسوخ کرده، گسست کند و هنگام پاسخ به این تضادها، ساختارها و اصول جهانشمول سوسیالیستی را ولو در شکل اولیه آن مستقر کند.

موضوعی که به کرات سوال می‌شود **شکل حکومتی** جمهوری سوسیالیستی نوین آینده است: شکل حکومت دولت سوسیالیستی نوین ایران، **جمهوری** است. یعنی، بر اساس نمایندگی و با آرای مردم اداره شده، تفکیک قوا در آن وجود دارد و هیچ فرد و نهادی از جمله حزب کمونیست، بالاتر از قانون نیست و همه در مقابل قانون پاسخگو هستند. ارگان‌های حکومتی که در محل کار و زندگی مردم در مناطق مختلف، مستقیماً توسط توده‌های مردم انتخاب شده‌اند در تعیین کاندیداهای انتخابات، نقش مهمی خواهند داشت. همچنین حزب کمونیست کاندیداهای مورد نظر خود را با تکیه بر کمیته‌ها یا شوراهای انقلابی که در محله‌های کار و زندگی در مناطق مختلف تشکیل شده‌اند معرفی خواهد کرد. و بسیاری جزئیات دیگر که با رجوع به این سند که در وبسایت حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) موجود است از آنها مطلع شده و با دیدی انتقادی آن را بررسی کنید.

اهمیت طرح این قانون اساسی در آن است که امکان آن را فراهم می‌کند که مردم کارگر و کارکن و زحمتکش جامعه ما، زنان و مردم ملل تحت ستم غیر فارس و مهاجران افغانستانی و دیگر مهاجرین که در شمار ملیونی تعیین کننده این انقلاب خواهند بود از هم اکنون آن جامعه آینده و اصول و کارکردهایش را بتوانند تصور کنند. این سند قدرت آن را دارد که به مبارزات امروز، جهت و هدف روشنی بدهد. این سند باید بتواند به قوه تصور توده‌های مردم در مورد جامعه و جهانی که می‌توان ساخت، دامن بزند. و مردم را متقاعد کند که **جامعه کنونی را نباید حفظ کرد**. و فداکاری برای ایجاد جامعه سوسیالیستی با هدف رسیدن به جهان کمونیستی، معنادارترین نوع زندگی و فعالیت بشری است. کمونیست‌ها، فعالین، هواداران و دوستداران حزب ما و انقلاب کمونیستی موظفند که در جریان مبارزه با جمهوری اسلامی و در مسیر سازمان دادن جنبشی برای انقلاب، سند قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران را به دست میلیون‌ها نفر از کارگران و زحمتکشان، زنان و مردم ملل تحت ستم رسانده و جامعه‌ای که مختصات کلی آن در این سند تصویر شده است را هر چه بیشتر به افق و مشعل مبارزات توده‌ها تبدیل کنند؛ افق جامعه آینده‌ای که در این سند ترسیم شده را با مبارزات کارگران اعتصابی، با معلمین معترض، با روشنفکران انقلابی و با دانشجویان و زنان مبارز و همه معترضین به انواع ستمهای جمهوری اسلامی، پیوند زنند. با این سند می‌توان با روحیه کم توقعی و تن دادن به نظم موجود مقابله کرد. این سند اعلام می‌کند که مهمترین حق توده‌های کارگر و معلم و حاشیه نشین و مهاجر و روشنفکر و ... داشتن قدرت سیاسی و داشتن دولتی است که خصلت و هدفش، ریشه کن کردن ستم و استثمار است. سند قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران باید در دسترس همه مبارزین جنبش‌های اجتماعی و همچنین حقوقدانان و روشنفکران آزادیخواه قرار گرفته و به موضوع بحث و انتقاد آنها تبدیل شود.

با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی. به پخش آتش به وسیع ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.

email: atash1917@gmail.com
weblog: n-atah.blogspot.com

جنگ ارتجاعی ایران و عراق

قسمت نهم: اسرائیل و جنگ صدام و خمینی

صلاح قاضی زاده

یکی از متناقض ترین و عجیب ترین سمتگیری‌های سیاسی در طول سال‌های جنگ ارتجاعی ایران و عراق، مربوط به رژیم اسرائیل بود که به طور غیرمستقیم و غیررسمی اما فعال و موثر، جانب جمهوری اسلامی ایران را گرفت! جو حاکم در میان مردم عراق و ایران اساساً ضد اسرائیل و طرفداری از مردم فلسطین بود. رژیم‌های حاکم بر تهران و بغداد هر دو ضد رژیم اسرائیل اگر چه با انگیزه‌های و ایدئولوژی‌های متفاوت بودند. صدام حسین و حزب بعث عراق با تأکید بر ناسیونالیسم عربی و آزادسازی سرزمین‌های اشغالی، خواهان نابودی اسرائیل بود و به تسلیح و حمایت از جنبش‌های ملی‌گرای فلسطین خصوصاً «سازمان آزادی بخش فلسطین» (ساف یا PLO) می‌پرداختند. جمهوری از همان روز اول، سیاست خارجی‌اش را بر ضدیت با اسرائیل بنا نهاد. اما به عنوان یک رژیم بنیادگرای اسلامی، از این رهگذر هدف دیگری را هم دنبال می‌کرد و آنهم تقویت جریان اسلام‌گرا در جنبش فلسطین در مقابل ملی‌گرایان فلسطین بود. خمینی و جانشینانش همواره شعار «نابودی اسرائیل» و «محو اسرائیل از نقشه‌خاورمیانه» سر دادند و به تقویت گرایش‌های بنیادگرای اسلامی ضد اسرائیلی مانند حزب الله لبنان، حماس و جهاد اسلامی در جوار مرزهای فلسطین اشغالی مبادرت کردند.

اسرائیل هر دو رژیم صدام و خمینی را دشمن بالقوه‌اش می‌دانست و به طور عام طرفدار همان تز «موازنه» و عدم برتری هیچکدام از طرفین جنگ بر دیگری و فرسودگی هر دو طرف در این کشت و کشتار بود. پیشتر در این مجموعه مقالات گفتیم که هنجری کسینجر از استراتژیست‌های برجسته امپریالیسم آمریکا در مورد فرجام جنگ ایران و عراق و نسبت آن با منافع اسرائیل گفته بود: «این جنگ پتانسیل امتیاز برای اسرائیل را دارد که دو دشمن بالقوه اسرائیل را خنثی کند و فرصت بیشتری به تلاویو بدهد تا روابطش را با سوریه به عنوان یک متحد بالفعل شوروی تنظیم کند. شرم آور است اگر این جنگ یک برنده داشته باشد. (Everest 1991)

اما موضع رسمی اسرائیل جلوگیری از هژمونی عراق و متحدینش در جهان عرب در جنگ با ایران بود. اسرائیل در ماه‌های اول جنگ نگران سقوط جمهوری اسلامی بود و به همین دلیل سیاست حمایت تسلیحاتی از ایران و نابود کردن تأسیسات هسته‌ای عراق را پیش می‌برد. اسرائیل تنها در سال پایانی جنگ ۱۹۸۸/۱۳۶۷ بود که به دلایلی که در ادامه به آن خواهیم پرداخت، از حمایت جمهوری اسلامی دست کشید و خواهان اتمام جنگ ایران و عراق بود.

رهبران اسرائیل برای حمایت‌شان از رژیم خمینی در جنگ با صدام و متحدینش در جهان عرب، دارای یک نظریه راهنمای عمل موسوم به «دکترین پیرامون» (Periphery Doctrine) بودند که برای سال‌ها از دهه ۱۹۵۰ و دوران ریاست دیوید بن گورین راهنمای سیاست خارجی رژیم صهیونیستی در منطقه بود. بر اساس این دکترین، رژیم اسرائیل میان دولت‌های عربی تحت هدایت نظامی‌ها مثل رژیم‌های مصر، سوریه و عراق محصور بود و برای برقراری توازن باید با سه دسته از کشورها، دولت‌ها و جریان‌های ملی و دینی پیرامون خود و کشورهای عربی نظامی‌گرا متحد و نزدیک می‌شد: نخست کشورهای غیرعربی منطقه مثل ترکیه، ایران و اتیوپی؛ دوم کشورهای عرب غیر نظامی و دست راستی مانند مراکش، اردن و عربستان سعودی و سوم اقلیت‌های غیرعرب و غیرمسلمان در منطقه مثل کردهای عراق، کردهای سوریه و مسیحیان لبنان. این دکترین به مدت سه دهه هدایتگر سیاست خارجی اسرائیل در منطقه بود، اما تغییرات اساسی از اواخر دهه ۱۹۷۰ مثل صلح انور سادات و مصر با اسرائیل، به رسمیت شناخته شدن اسرائیل توسط اردن، روی کار آمدن اسلامگرایان در ایران و به قدرت رسیدن گروه‌های چریکی چپگرا در اتیوپی این سیاست را به مرور تغییر داد. (Alpher 156) ایران در دوران سلطنت پهلوی نقش مرکزی را در این سیاست اسرائیل داشت و پس از روی کار آمدن اسلامگرایان و از جمله در سال‌های جنگ با عراق هم تل‌آویو مثل سابق بر همین مدار حرکت کرد.

روزنامه اسرائیلی هآرتز در شماره ۱۸ نوامبر ۱۹۸۶ گزارش کرد که لابی یهود در آمریکا از همان آغاز حمله عراق به ایران و از جولای سال ۱۹۸۰ فعالانه می‌کوشید توافق دولت ایالات متحده را برای فروش سلاح و تجهیزات نظامی به ایران با این استدلال جلب کند که فروش سلاح به ایران باعث آزاد سازی گروگان‌های آمریکایی خواهد شد. این مساله را جودی پاول (Jody Powell) معاون مطبوعاتی دولت جیمی کارتر هم بعدها تأیید کرد. (Houston Post. 14 January 1987) همچنین وزارت خارجه آمریکا بعدها تصدیق کرد که رژیم اسرائیل در سال ۱۹۸۲/۱۳۶۱ مبلغ ۲۷ میلیون دلار قطعات یدکی نظامی از طریق یک تاجر سوئیسی اسلحه به جمهوری اسلامی فروخته بود. (Newsday. 27 November 1987) رژیم اسرائیل در همین مقطع و در خرداد ۱۳۶۰/۱۳۶۰ جون ۱۹۸۱ با حمله به تأسیسات هسته‌ای عراق در اوسیراک، ضربه نظامی جدی‌ای به توان تسلیحاتی رژیم صدام حسین وارد کرد که به طور غیر مستقیم به تغییر توازن قوا به نفع ایران در جبهه‌ها منجر شد.

اما اوج همکاری تسلیحاتی رژیم اسرائیل با جمهوری اسلامی در هشت سال جنگ با عراق، در ماجرای موسوم به مک فارلین و سال‌های ۱۳۶۴ تا ۶۶ بود. دلایل اسرائیل برای ورود همه جانبه به ماجرای ایران-کنترا و فروش قابل توجه سلاح به جمهوری اسلامی چند وجهی بود. از جمله اینکه به اعتقاد برخی از مسئولین اسرائیلی بی‌ثباتی وضعیت سیاسی ایران ممکن بود به اتخاذ مواضع «معتدل‌تری» از سوی برخی «رهبران میانه‌روتر» ایران منجر شود، ایران هیچگاه بر خلاف عراق به لحاظ نظامی اسرائیل را تهدید نکرده بود، اسلامگرایی شیعه در لبنان توسط جمهوری اسلامی حمایت می‌شد و در صورت کمک اسرائیل به ایران ممکن بود تهران هم حزب الله را از حمله به اسرائیل بر حذر دارد و آخر اینکه شکست ایران در جنگ می‌توانست به نفوذ بیشتر شوروی و متحدینش در منطقه یعنی سوریه و عراق که اصلی‌ترین مخالفین رژیم صیہونیستی بودند منتهی شود. از این رو اسرائیلی‌ها وسیعاً دست به کار ارسال و فروش سلاح به ایران شدند. در ماه جولای و اوت (تیر تا شهریور) دیوید کیمچ (David Kimech) مدیرکل وزارت دفاع اسرائیل، در کاخ سفید با مک فارلین دیدار و از امکان ارسال سلاح به ایران از طریق یک واسطه صحبت کرد. کیمچ به مک فارلین اطمینان داد که ارسال صد فروند موشک ضدِ تانک تاو (TOW) به ایران می‌تواند بیان حسن نیت آمریکا باشد. شیمون پرز نخست وزیر اسرائیل هم از تمایل و نیاز ایران به موشک‌های تاو و موشک‌های ضد هوایی هاوک (HAWK) خبر داد. اسرائیل اما به چراغ سبز مقامات رده بالای آمریکا نیاز داشت و کاخ سفید این چراغ سبز را به آن‌ها نشان داد. دیگر چهره‌های فعال در ماجرای ارسال سلاح به ایران، آمیرام نیر (Amiram Nir) مشاور ویژه نخست وزیر اسرائیل، عدنان قاشقچی شاهزاده و دلال اسلحه سعودی و یک دلال ایرانی به نام منوچهر قربانی فر بودند.

اما رژیم اسرائیل از اوایل سال ۱۹۸۸/۱۳۶۷ به مرور در سیاستش مبنی بر دفاع از جمهوری اسلامی در مقابل عراق تجدید نظر کرد و به سمت تمایل به پایان جنگ گرایش پیدا کرد. دولت آمریکا در تابستان و پاییز ۱۹۸۸ رسماً به اسرائیل در مورد حمایت تسلیحاتی از ایران در جنگ هشدار داد. (Alpher 160) از اوایل سال ۱۹۸۷ دو گرایش در میان رهبران اسرائیل و کار به دستان سیاست خارجی این رژیم در قبال جنگ ایران و عراق خود را نشان می‌داد؛ یکی همان گرایش حمایت از جمهوری اسلامی که توسط اسحاق شامیر نمایندگی می‌شد و منطبق بر دکترین کلاسیک سیاست خارجی اسرائیل در منطقه بود و دیگری سیاست عدم حمایت از ایران و جدی دیدن خطر گسترش بنیادگرایی اسلامی در منطقه در صورت موفقیت ایران در جنگ. سیاست اخیر مشخصاً توسط شیمون پرز نمایندگی می‌شد. (Alpher 162) تقویت این باور در میان کشورهای عرب خلیج که در مقابل خطر جمهوری اسلامی باید به سیستم دفاعی مجهز به موشک‌های بالستیک و سلاح شیمیایی دست یابند، اسرائیل را نگران کرد که تعادل تسلیحاتی میان این رژیم و کشورهای عربی را به ضرر اسرائیل هم بزند. همچنین مخالفت ایالات متحده با ادامه جنگ ایران و عراق از اوایل سال ۶۷ بر روابط کاخ سفید و تلاویو تأثیر منفی گذاشته بود و نظر به تمام این عوامل رژیم اسرائیل نیز به این نتیجه رسید که این جنگ هر چه زودتر باید خاتمه پیدا کند.

کتابنامه:

Alpher, Joseph. Israel and the Iran-Iraq war. In Karsh, Efraim (1989) Iran and Iraq war: Impact and Implications. Edited by Efraim Karsh . New York. Palgrave Macmillan

Everest, Larry (1991) Iran-Iraq 1980-1988: Helping both sides lost the war. In Press for Conversion. Issue 51. May 2003

افسانه «هولوکاست استالین»

نگاهی به قحطی اوکراین ۱۹۳۲-۱۹۳۳

قسمت سوم:

روستاها و مساله ارضی و دهقانی قبل از اکتبر ۱۹۱۷

طرفداران پروپاگاندای «نسل کشی ملت اوکراین به دست استالین و کمونیست‌ها» و تاریخ پژوهان لیبرال اغلب چیزی از وضعیت روستاهای سراسر امپراتوری روسیه تزاری - از جمله اوکراین - زندگی دهقانان و کشاورزان در آن و روابط اجتماعی و طبقاتی موجود در روستاها برای مخاطبین‌شان نمی‌گویند. گویی تا قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و به قدرت رسیدن پرولتاریا و حزب بلشویک، روستاها و روستاییان و دهقانان روسیه و اوکراین و دیگر مناطق تحت حاکمیت رومانوف‌ها در رفاه و آرامش و صفا و صمیمیت و خوشی زندگی می‌کردند و ناگهان کمونیست‌های «خونخوار» و «پارانوید» آمدند و روستاها را ویران و روستاییان را کشتار و قتل عام و نسل کشی کردند و چیزی جز فلاکت و قحطی و ویرانی برای مردم و روستاییان به باور نیاوردند!

در قسمت‌های بعدی این مقالات بیشتر درباره‌ی عملکرد دولت سوسیالیستی در مناطق روستایی خواهیم گفت، اما در این بخش به ارائه‌ی تصویری مختصر و فشرده از وضعیت روستاها و زندگی دهقانان در امپراتوری روسیه قبل از اکتبر ۱۹۱۷ می‌پردازیم.

یک زندگی به واقع غیر انسانی

بگذارید پیش از هر چیز، سیمایی از زندگی روستایی و دهقانی در روسیه قبل از انقلاب اکتبر را از زبان اورلاندو فایجس (Orlando Figes) یکی از مورخین و تاریخ پژوهان لیبرال و غیر کمونیست و از مخالفین لنین و بلشویک‌ها روایت کنیم:

«خانه‌های روستاییان... ساختمانی مجزا از چوب یا گل با بامی گالی پوش. در هر کلبه همان عناصر اصلی دیده می‌شد: مطبخ که اجاق در آن قرار می‌گرفت و روستاییان به رغم سوسک‌ها دوست داشتند روی آن بخوابند. یک گوشه مقدس که شمایل‌ها را می‌آویختند و از مهمان‌ها پذیرایی می‌کردند... یک جای خواب که در زمستان بز و کره خر و گوساله هم معمولاً در آن یافت می‌شد که کنار آدم‌ها روی پوشال‌ها می‌خوابیدند. گرمای مرطوب و بوی حیوان و دود سیاه چراغ نفت سوز و بوی تند توتون خانگی... به هم آمیخته می‌شد تا فضای مسموم بی‌همتایی پدید آید... با توجه به چنین شرایط غیر بهداشتی‌ای، چندان جای شگفتی نیست که حتی تا دهه ۱۹۰۰ از هر چهار نوزاد یکی پیش از رسیدن به یک سالگی می‌مرد. آن‌ها که زنده می‌ماندند انتظار می‌رفت که با تنی ناسالم به طور میانگین تا ۳۵ سالگی عمر کنند. زندگی روستایی در روسیه به راستی ناگوار، حیوانی و کوتاه بود... (فایجس، ۱۳۸۸: ج ۱، ۱۴۲)

علت اصلی فقر و عقب ماندگی عمیق در روستاهای سراسر روسیه، وجود نظام طبقاتی فئودالی ارباب-رعیتی (سرواژ) و بقایای آن بود که برای هزاران سال اکثریت مطلق مردم روستاها یعنی دهقانان (رعیت‌ها) را به قید و بند کشیده بود. در رأس این نظام تولیدی و اجتماعی، «بزرگ مالکان» یا نجبا قرار داشتند که صاحبان ابزار تولیدی اصلی به ویژه زمین بودند. سرواژ اعمال می‌شد تا پایه‌ای اقتصادی برای نجبای خدمتگذار تزار فراهم کند و آن‌ها بتوانند به تزار در امور لشگری و کشوری خدمت کنند. در واقع تزار حقوق و دستمزد بزرگ مالکان اشرافی و دولتی را با واگذاری زمین پرداخت می‌کرد. در پایین این سلسله مراتب در روستاها، دهقانان بودند که وسایل اصلی تولید به ویژه زمین را در اختیار نداشتند و از این رو برای زنده ماندن ناچار به تن دادن به قوانین نظام سرواژ می‌شدند. روستاییان موظف بودند از نجبا در خدمت به تزار حمایت کنند و برای سرکوب قیام‌های مردمی دیگر یا جنگ‌های منطقه‌ای تزار، نیروی پیاده و سواره نظام و در واقع گوشت دم توپ باشند. دهقانان همچنین مُقید به زمین یا اصطلاحاً «در قید زمین» بودند. به این معنی که حق نداشتند مناطق روستایی خود را ترک کنند و به شهرها یا مناطق روستایی دیگر بروند. بخش اصلی محصولی که توسط کار و رنج شبانه روزی خانوارهای دهقانی و جماعت‌های دهقانی کشت و برداشت می‌شد، در اختیار زمین‌داران بزرگ قرار می‌گرفت و فقط بخش کمی از آن به عنوان «سهم زارع» در اختیارش قرار می‌گرفت که واقعا ناچیز بود و عمدتاً کفاف مخارج و زندگی حداقلی دهقانان را نمی‌داد. بنابراین فقر، گرسنگی مضمّن و مداوم، فقدان خدمات و امکانات بهداشتی و آموزشی و انواع ستم‌ها و تحقیرهای اجتماعی مختلف، همزاد زندگی دهقانان سراسر امپراتوری روسیه بود.

ورود و رشد روابط سرمایه‌داری در روستا

نظام سرواژ در سال ۱۸۶۱ در روسیه لغو شد که به نوبه خود سرآغاز عصر جدیدی در مناسبات اجتماعی این امپراتوری وسیع بود. این مساله، پاسخی بود به تغییرات ناشی از رشد روابط سرمایه‌داری در اقتصاد و جامعه روسیه تزاری. در نیم قرن پایانی سلطنت

تزارها یعنی از سال‌های ۱۸۶۰ به بعد، رفته رفته روابط کالایی و اقتصاد سرمایه‌داری مزدی به درون روستاهای بخشی از مناطق این امپراتوری - به ویژه جنوب غربی روسیه، اوکراین و بخش‌هایی از قفقاز - وارد شد. اما روابط استثمارگرانه و ستم‌گرانه فئودالی ریشه کن نشد و به درجات و در سطوح مختلفی در ترکیب با روابط استثمارگرانه سرمایه‌داری باقی ماند. به گفته همان مورخ (فایجس)، در آغاز قرن بیستم، هفت درصد خانوارهای روستایی اصلاً زمینی نداشتند، از هر پنج نفر یکی زمینی کوچک و به مساحت کمتر از سه جریب داشت. روشهای شخم زدن و کشت و برداشت محصول، سنتی و عقب مانده بود و دهقانان فقیر مجبور بودند برای شخم زدن، اسب کرایه کنند و اگر توان مالی و امکان کرایه اسب را نداشتند، باید خیش شخم زنی را به خودشان می‌بستند. «هیچیک از نمادهای فقر کمرشکنی که میلیونها دهقان به ناچار در آن دست و پا می‌زدند، از تصویر دهقان و پسرش که برای شخم زدن زمین گلی با خیش جان می‌کنند غم‌انگیزتر نیست» (فایجس. ۱۵۶ و ۱۵۷)

به نظر روستاییان قانون ارضی سال ۱۸۶۱، نه تنها به رهایی و بهبود زندگی‌شان منجر نشد، بلکه آن‌ها را از زمینی که بر آن حق مشروع داشتند هم محروم کرده بود. روستاییان مجبور بودند بهای سهام خود را به صورت اقساط بپردازند و عملاً از برابری در مقابل قانون یا آزادی فردی واقعی برخوردار نشدند. زمین دهقانان کماکان نه در دست خودشان، بلکه در مالکیت نظام جماعت روستایی موسوم به «اوبشچینا» (Obshchina) بود. که بر اساس آن، رؤسای خانوارهای هر روستا (ریش سفیدان) کنترل بهره برداری از اراضی را در دست داشتند و دهقانان بدون اجازه جماعت نمی‌توانستند روستای خود را ترک کنند و کلیه خانوارهای روستایی مشترکاً در مورد پرداخت مالیات‌ها و دیون باز خرید اراضی مسئول بودند. (نو. ۱۳۶۱: ۲۵)

سرکوب خشن و مناسبات خشونت آمیز اربابی و دولتی در روستاها، به شکل خشونت‌های موجه در درون جوامع روستایی و به ویژه در درون خانواده‌های روستایی بازتاب پیدا می‌کرد. اعتیاد به الکل یا زیاده‌روی در نوشیدن آن، دعوا و زد و خورد‌های خونین میان اهالی یک روستاها و حتی میان دو روستا با هم و در درون خانه‌های روستایی امری بسیار رایج بود. خشن‌ترین مجازات‌ها در مورد دزدان اسب اعمال می‌شد که معمولاً از دهقانان بسیار فقیر بودند. آن‌ها را ممکن بود اخته کنند، داغ بزنند یا با داس تکه تکه‌شان بکنند! روابط پدرسالاری خشن و انعطاف ناپذیر یکی دیگر از خصیصه‌های خانواده‌های روستایی بود. نوعی هماهنگی در درون جماعت‌های روستایی وجود داشت که توسط ریش سفیدان پدرسالار روستا که عمدتاً از دهقانان مرفه، کولاک‌ها و خرده سرمایه‌داران بودند، به سایرین تحمیل می‌شد و دهقانان فقیر و جوانان و زنان بسیار از ریش سفیدان روستا می‌ترسیدند. (فایجس. ۱۳۵) این خشونت خصوصاً در مورد زنان بسیار عریان بود و کم پیش نمی‌آمد که شوهری همسرش را کتک بزند یا او را لخت به گاری ببندد و در روستا بگرداند. به طور کل کتک زدن زنان بسیار رایج و پذیرفته شده بود و ضرب‌المثل‌های روسی پر بود از چنین جملاتی که: «زنت را با دسته تبر بزن، خم شو بین که نفس می‌کشد یا نه؟ اگر نفس می‌کشد بدان خودش را به موش مردگی زده و کتک بیشتری لازم دارد». (فایجس. ۱۴۲-۱۴۴) همان مورخ تأیید می‌کند که تزلزل در قوانین و رسوم پدرسالار جماعت روستایی و خانواده‌های روستایی در روسیه، همواره مایه نگرانی حکومت تزاری بود که به دلایل اخلاقی و اجتماعی و نیز اقتصادی، معیشت دهقانان را به بقای خانواده پدرسالار وابسته می‌دانست. دستگاه تبلیغات بورژوازی، همواره کمونیست‌ها را متهم به این «جنایت» می‌کرد که پس از پیروزی انقلاب اکتبر در روستاهای شوروی به مقابله با این خشونت‌ها و توحشات رایج خصوصاً در مورد زنان می‌پرداختند و یکی از «توهین‌های‌شان به ارزش‌های اخلاقی و ملی مردم» در سراسر شوروی و از جمله در اوکراین، مقابله با این نوع خشونت‌ها و توحشات رایج خصوصاً در مورد زنان بود.

با ورود روابط کالایی به روستاها از سال ۱۸۶۱ به بعد، شاهد تغییراتی در مناسبات اجتماعی و خانوادگی اوبشچینای روسی بودیم. بین سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۸۸۴ میزان سالانه تجزیه خانواده از ۸۲ هزار به ۱۴۰ هزار مورد رسید و خانواده‌های روستایی از خانواده گسترده سنتی به خانواده هسته‌ای جدید تبدیل می‌شدند. لنین این روند ورود روابط کالایی به روستاهای روسیه و فرایند تجزیه دهقانی را در اثر ارزشمندش «توسعه سرمایه‌داری در روسیه» به خوبی تشریح کرد. (لنین ۱۳۵۷)

اما تغییر نظام فئودالی سرواژ هم نتوانست فقر و فلاکت و پدرسالاری در روستاهای روسیه تزاری را ریشه کن بسازد. شش میلیون خانوار دهقانی صاحب هیچگونه ابزار تولید و یا زمین زراعی نبودند و باید از بزرگ مالکان زمین اجاره می‌کردند که این اجاره زمین حدود هشتاد درصد محصول و درآمدشان را می‌بلعید. بر اساس مطالعه‌ای در دهه ۱۸۸۰ در مناطق مرکزی روسیه، از هر سه خانوار روستایی، دو خانوار قادر نبودند بی آنکه زیر بار قرض بروند غذای خود را تأمین کنند. تراژدی میلیون‌ها دهقان این بود که قرض گرفتن دائم و مالیات‌های فئودالی و مالی بعد از ۱۸۶۱ هم مجبورشان می‌کرد در فصل پاییز که عرضه فراوان و قیمت‌ها ارزان بود، چوب حراج به غله خود بزنند و وقتی در فصل بهار که قیمت‌ها به بالاترین حد می‌رسید، آن‌ها به علت گرسنگی مجبور می‌شدند دوباره همان مقدار غله‌ای که در پاییز فروخته بودند را با دو برابر قیمت بخرند! (فایجس ۱۵۴) خریدار این محصولات، روستاییان مرفه موسوم به «کولاک»‌ها بودند که به تجارت و رباخواری و البته خرید و فروش اراضی مزروعی و استخدام کارگر کشاورزی مشغول می‌شدند. آن‌ها همچنین از نجبا و بزرگ مالکان سابق، زمین‌ها را خریداری کرده و در آن مغازه، آسیاب و آلونک‌هایی برای استراحت کارگران زراعی می‌ساختند. کولاک‌ها از آغاز قرن بیستم به مرور به عنوان قشری از سرمایه‌داران در روستاها شکل گرفتند و بعد از انقلاب اکتبر و تا جنبش اشتراکی سازی در دهه ۱۹۳۰، نقش مهمی در مبارزه طبقاتی در روستاهای شوروی بازی کردند.

با ورود روسیه به قرن بیستم، تضاد طبقاتی در روستاها و مسألهٔ ارضی و دهقانی هنوز لاینحل باقی مانده بود. در آستانهٔ انقلاب اکتبر از کل دهقانان روسیه، ۶۵ درصد دهقانان بی چیز و فقیر، ۲۰ درصد دهقانان میانه حال و ۱۵ درصد روستاییان ثروتمند (کولاک) بودند. ۴۱ درصد کل اراضی زراعی به مالکان بزرگ، ۳۷ درصد به دهقانان فقیر و میانه حال و ۲۲ درصد در اختیار کولاک‌ها قرار داشت. به همین دلیل در عرض پنج سال از ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۴ بیش از ۶۷۰ قیام مسلحانهٔ دهقانی صورت گرفت که خواسته‌شان خلع ید از مالکین زمین‌ها بود. (آرچینوف و کوزنساوا، ۸-۱۱)

اما اصلی‌ترین ضربه به جان سختی تزار و وزرایش در مخالفت با نابودی کامل مناسبات فئودالی در روستاها را انقلاب شکست خوردهٔ ۱۹۰۵ و شورش‌های دهقانی و تصرف اراضی توسط دهقانان وارد کرد. وزرای تزار فهمیدند که تأخیر جایز نیست و با اصلاحات سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱ در دولت استولیپین (Pyotr Stolypin) بود که دیون تأیید نشدهٔ دهقانان بخشیده شد، روستاییان اجازه داشتند از نظام اجتماعی مرسوم خارج بشوند و زمین‌ها را برای شخص خودشان کشت کنند، اراضی خود را خرید و فروش یا ترک کنند و به شهرها بروند. هدف استولیپین این بود که قشری از دهقانان صاحب مال و برخوردار از رفاه و کارایی که ضمناً از نظر سیاسی نیز به حکومت وفادار باشند را به وجود بیاورد. تا سال ۱۹۱۶ حدود دو میلیون خانوار، جماعت روستایی را ترک کردند و به ایجاد مزارع خصوصی‌شان پرداختند. با اینکه بعد از اعمال اصلاحات، تعدادی از دهقانان مرفه و خصوصاً کولاک‌ها در حال خرید مقادیری زمین از مالکان فقیرتر بودند، اما خواسته‌های روستاییان به طور کلی و نیازشان به زمین برآورده نشد و در واقع مسألهٔ ارضی با اصلاحات استولیپین هم در روستاهای روسیه تا قبل از انقلاب اکتبر لاینحل باقی ماند. نفرت دهقانان از مالکان بزرگ همچنان شدید بود. به ویژه آنکه دهقانان فقیر سودی از این اصلاحات نمی‌بردند، به جز اینکه اگر قصد ترک روستا و مهاجرت به شهر را داشتند، آسانتر می‌توانستند قطعه زمین کوچک‌شان را بفروشند. (نوو ۲۸) البته روند مهاجرت به شهرها پس از الغای سرواژ در ۱۸۶۱ هم آغاز شده بود و به عنوان نمونه در دههٔ پس از قحطی ۱۸۹۱ بیش از یک میلیون دهقانان به ویژه اهل اوکراین به شهرها رفتند و به ارتش کارگران مهاجر پیوستند که تعدادشان تا آغاز قرن به ۹ میلیون نفر رسید. (فایجس ۱۵۹) این پرولتاریای نوپای روسیه بود که با خصلت‌های عمیق دهقانی و پیوندهای محکم با روستا، پا به محیط‌های وحشتناک زندگی کارگری در حاشیهٔ شهرهای بزرگ گذاشت تا بعدها در انقلاب‌های فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ و پس از آن، نقش‌های اجتماعی و تاریخی مهمی ایفا کند.

اما به باور بسیاری و از جمله مورخین لیبرال، شکست رژیم تزار و اصلاحات استولیپینی در روستاها، فقط محدود به مسألهٔ ارضی نماند و در ساحت مسألهٔ دهقانی و اجتماعی هم ناکام بود. بخشی از برنامه و هدف این اصلاحات، ایجاد قشری از کشاورزان سرمایه‌دار مرفه بود و سعی داشت اموال خانوادگی خانوار روستایی را به املاک شخصی تبدیل کند تا او بتواند آن را برای یک یا چند پسرش به ارث بگذارد و در عین حال دستگاه دیوان سالاری (بروکراسی) دولتی را هم در روستاها حاکم کند. اما این هر دو به صورت قسمی و فقط در میان بخشی از روستاییان پذیرفته شد. نظام جماعتی و خصوصاً حاکمیت پدرسالارانهٔ ریش سفیدان که عمدتاً از دهقانان مرفه و کولاک‌ها بودند، به سطوح و درجات مختلف ادامه پیدا کرد و سازمان دولت هم در روستاها فقط به صورت ظاهری و تصنعی جریان پیدا کرد. در واقع از سال‌های پایانی قرن ۱۹ و آغاز قرن بیستم یک ساختار اداری دوگانه در روستاهای روسیه حاکم بود. یک ساختار رسمی که تحت نظارت دولت بود و یک ساختار سنتی که در مقابل اقتدار دولت قرار داشت. مرکز واقعی قدرت همچنان در میر یا همان مجمع قدیمی ده بود که پدرسالاران بر آن حاکم بودند. دهقانان روسیه نوعی بدبینی نسبت به هر گونه‌ای از اقتدار بیرون از روستا و میر داشتند که به نوعی «آنارشسیسم غریزی» ضد دولتی در آمده بود. ماکسیم گورکی یک بار نوشته بود: «صدها سال است که دهقان روس رویای دولتی را در سر می‌پروراند که حق نداشته باشد ارادهٔ فرد و آزادی عمل او را محدود کند». (فایجس ۱۵۰)

بنابراین مسألهٔ ارضی و دهقانی در روستاهای سراسر روسیه در سال‌های منتهی به انقلاب اکتبر حل نشده باقی ماند و پاسخ به آن‌ها چنانکه که لنین و بلشویک‌ها گفته بودند، تاریخاً به عهدهٔ پرولتاریای نوپای روسیه و دولت پرولتری واگذار شد. اما مهمترین فاکتوری که تمامی جامعه روسیه و به ویژه روستاهای آن را دستخوش تغییرات و تحولات حاد و انقلابی کرد، آغاز جنگ امپریالیستی در سال ۱۹۱۴ بود و اعزام میلیون‌ها سرباز در قامت ارتش روسیه تزاری به جبهه‌های جنگ با آلمان، اتریش-مجارستان و بعدها عثمانی. ستون فقرات ارتش تزار، از جوانان روستایی و دهقان زاده‌ای بودند که خشم و نفرت‌های ناشی از زندگی مادون انسانی در روستاهای روسیه، به اضافهٔ جنگ مهیب و مهلک جهانی و دیگر تحولات اجتماعی و سیاسی روسیه از آغاز قرن بیستم، آن‌ها را به نیروهای موثری در تحولات انقلابی سال ۱۹۱۷ تبدیل کرد. تصویری از این روستازادگان اعزامی به جبهه‌ها و تغییر و تحولات روحی و سیاسی آن‌ها و دگرگونی‌های اجتماعی روستاهای‌شان را در آثار ادبی این دوران روسیه، به ویژه آثار شولوخوف و رمان «دُن آرام» و شخصیت اصلی اش گریگوری ملخوف به خوبی می‌توان دید.

ادامه دارد.

منابع

- نوو، آلك (۱۳۶۱) تاریخ اقتصادی شوروی. ترجمه پیروز الف. تهران. نشر تندر
- آرچینوف، الف و ت کوزنساوا (۱۳۵۹) تعاونی‌های دهقانی شوروی چگونه سازمان یافتند. ترجمه ابراهیم اوغلو. تهران. انتشارات شباهنگ
- فایجس، اورلاندو (۱۳۸۸) تراژدی مردم؛ انقلاب روسیه ۱۸۹۱-۱۹۲۴. جلد اول. ترجمه احدعلیقلیان. تهران. نشر نی
- لنین، ولادیمیر (۱۳۵۷) توسعه سرمایه‌داری در روسیه. مترجم بینا. بیجا. انتشارات سیاهکل

نظام حسابرسی و دفتر داری در اقتصاد سوسیالیستی

اقتصاد سیاسی مارکسیستی-بخش بیست و چهارم

واقعیت کمونیسیم چیست؟

واضح است که هر کار جدی نیازمند اصول اساسی، نقشه ریزی بر پایه داده ها، اجرا و طرازبندی است - به یک کلام، نیازمند مدیریت و حسابرسی است. به همین ترتیب، فرآیند تولید در هر نظام اقتصادی- اجتماعی (که هر یک دارای اصول و خصلت مشخص خود هستند) نیازمند مدیریت و حسابرسی و دفترداری است. مارکس در اشاره به این امر می گوید، انسان در زمان های بسیار قدیم در جریان مبارزه تولیدی اهمیت استفاده از حسابرسی اقتصادی را آموخت. در کمون ابتدائی هند، فردی مسئول دفترداری بود؛ یعنی، دخل و خرج کشاورزی و همه مسائل مربوطه را ثبت میکرد. (مارکس، کاپیتال جلد یک ص ۳۳۷ انگلیسی- نقل شده در فصل ۸ کتاب شانگهای). مارکس برای توضیح ضرورت حسابداری در فرآیند تولید از داستان «رابینسون کروزو» که در جزیره ای پرت می زیست استفاده می کند و می گوید: «ضرورت، او را واداشت که وقتش را برای انجام کارهای گوناگون به دقت تقسیم کند... دفتر موجودیش شامل لیست زیر بود: ابزارمورد استفاده که به وی تعلق داشتند؛ عملیاتی که برای تولید آنها ضروری بود؛ و زمان کار متوسطی که برای ساختن مقدار معینی از هر یک از آنان صرف کرده بود.» (مارکس، کاپیتال جلد یک به انگلیسی ص ۸۱ - نقل شده در فصل ۸ کتاب شانگهای). مارکس می گوید، هر چه فرآیند تولید اجتماعی تر شد، حسابرسی اقتصادی ضرورت بیشتری پیدا کرد و تاکید می کند که: «دفترداری ... در شیوه تولید سرمایه داری ضروری تر است تا در تولید پراکنده صنایع دستی و اقتصاد دهقانی. و در تولید کلکتیو ضروری تر از تولید سرمایه داری است.» (مارکس، کاپیتال جلد ۲ به انگلیسی ص ۱۳۵ نقل شده در فصل ۸ کتاب شانگهای)

تفاوت بنیادین حسابرسی اقتصادی در سرمایه داری و سوسیالیسم

حسابرسی اقتصادی سوسیالیستی، در محتوا، شکل و نتایج اجتماعی، متفاوت از حسابرسی اقتصادی در سرمایه داری است و رابطه اقتصادی- اجتماعی متفاوتی را منعکس می کند. در سرمایه داری، حسابرسی اقتصادی برای استخراج حداکثر ارزش اضافه از نیروی کار کارگر و حداکثر سودآوری در بازار پر رقابت سرمایه داری است. هر چه این حسابرسی سفت و سخت تر باشد، سرمایه بیشتری ذخیره شده، استثمار کار اجیر شده شدیدتر است.

اما اقتصاد سوسیالیستی هم نیازمند حسابرسی اقتصادی است. اقتصاد سوسیالیستی هم نیازمند بهبود در طراحی محصولات و پروژه ها است و باید بتواند فرآیندهای کاری و عملیات غیر ضروری را حذف کند تا زمان مورد نیاز برای تولید محصول و خاتمه پروژه های اقتصادی را کوتاه کند و مصرف کار زنده و کار مادیت یافته (ماشین آلات) را کاهش دهد؛ مواد خام را درست انتخاب کند تا هم کیفیت بالایی داشته باشند و هم ارزان تر باشند (یعنی برای تولیدشان، نیروی کار زنده و مادیت یافته کمتری صرف شده باشد). همه این امور بخشی لاینفک از فرآیند حسابرسی اقتصادی در سوسیالیسم است.

در سرمایه داری فرآیندهای کار، که فعالیت های تولیدی را به ثمر می رسانند، تحت مالکیت خصوصی بر ابزار تولید هستند؛ فعالیت تولیدی بر مبنای استثمار پیش می رود و توسط سرمایه های مختلف و جدا از یکدیگر انجام می گیرد. به این ترتیب، تولید نمی تواند به مثابه یک کل اجتماعی مدیریت شود. در این چارچوب، جامعه نمی تواند قبل از آغاز مدارهای تولید اقتصادی، نیازها را محاسبه کند و بهترین راه تحقق آن ها را ترسیم کند. «جامعه، از قبل، نمی داند برای کارکرد سالم و مناسب اقتصاد، چه نوع تکنولوژی و ماشین آلاتی مورد نیاز است. تحقق عاجل ترین نیازها مانند نان و مسکن و بهداشت و آموزش جزء محاسبات تولید سرمایه داری نیست. تولید سود، اول و آخر تولید سرمایه داری است. تولید نیازهای جامعه،

در حاشیه و به عنوان نتیجه‌ی جانبی تولید سود، انجام می‌گیرد.» (لوتا، ۲۰۰۰)

در اقتصاد سوسیالیستی، تولید اجتماعی از طریق استثمار کارمزدی و سلطه منافع بیگانه و متخاصم بر نیروی کار و بازتولید این سلطه، پیش نمی‌رود. دستاورد فردی و خصوصی دیگر اصل انگیزه دهنده و سازمانده جامعه نیست. سود نه هدف تولید است و نه محکی که بر حسب آن منابع اختصاص می‌یابند و نه معیاری که بر حسب آن عملکرد و موفقیت موسسات مورد قضاوت قرار می‌گیرد. در سطح کلی و در سطح هر موسسه، **خط سیاسی دوران گذار سوسیالیستی** یعنی دست یافتن به «چهار کلیت» (۱) راهنما و جهت دهنده توسعه اقتصاد سوسیالیستی است.

کارگران و دیگر کارکنان فرآیند تولید، چه جایگاهی در این حسابرسی دارند؟

در نظام سرمایه‌داری، حسابرسی حیطة انحصاری متخصصین بورژوازی است و با توجه به این که درجه استثمار کارگران جزو متریک‌های اصلی اقتصاد سرمایه‌داری است، جز این نیز نمی‌تواند باشد. اما، حسابرسی اقتصادی در موسسات تولیدی سوسیالیستی، صرفاً کار متخصصان نبوده بلکه فعالیتی اقتصادی است که با شرکت آگاهانه کارگران و دیگر کارکنان فرآیند تولید انجام میشود. توده‌های کارگر از مبارزه طولانی و سخت در جبهه تولیدی تجارب ارزشمند زیادی به دست می‌آورند و با شرایط تولیدی خویش آشنا هستند و خوب می‌دانند کجا اتلاف صورت می‌گیرد و کجا میتوان بیشتر صرفه جویی کرد، چگونه میتوان فن آوری را برای ارتقاء بارآوری بهبود بخشید و چگونه هزینه‌های کار و منابع مادی و ذخایر نقدی را جهت دستیابی به نتایج بهتر محاسبه کرد. این نوع نظام **حسابرسی گروهی** در چین سوسیالیستی (۱۹۴۹-۱۹۷۶) بسیار سازمان یافته بود. مثلاً، علاوه بر برگزاری جلسات منظم در سطح هر موسسه، کنفرانس‌های منطقه‌ای و سراسری برای تحلیل از فعالیت‌های اقتصادی کلی و بررسی رشته‌ها و واحدهای تولیدی مختلف برگزار می‌شد. به این ترتیب، کارمندان عالی‌رتبه و کادرهای دولت، وادار می‌شدند که با خط تقویت رویکردها و سیاست‌های سوسیالیستی حرکت کنند.

بعد از آنکه کشور سوسیالیستی يك اقتصاد دولتی سوسیالیستی را برقرار کرد، موسسه دولتی چگونه باید اداره شود؟

در مفهومی ساده، در جامعه سوسیالیستی، نظام مدیریت اقتصادی، هم رهبری مرکزی دولت را تضمین می‌کند و هم برای موسسات تولیدی مختلف، **خودمختاری نسبی** قائل است. مائوتسه دون، اصل «رهبری متمرکز و مدیریت غیر متمرکز» را اولین بار در سال ۱۹۴۲ (قبل از پیروزی انقلاب سوسیالیستی در سال ۱۹۴۹) برای مدیریت اقتصاد نوینی که در مناطق پایگاهی سرخ پایه گذاری شده بود فرموله کرد. **رهبری متمرکز** به معنای اداره برنامه ریزی شده موسسات دولتی طبق خطوط، رهنمودها و سیاستهای مرکزی است. **خودمختاری نسبی**، به معنای دست زدن به ابتکار عمل‌های محلی بسیار در چارچوب سیاست‌های کلی مرکزی است. این رویکرد، هم از کنترل بیش از حد که می‌تواند برای حسابرسی اقتصادی موسسه نامطلوب باشد جلوگیری می‌کند و هم مانع استقلال بیش از حد موسسه که میتواند به گرایش سرمایه‌داری پا دهد، می‌شود.

با این نظام حسابرسی اقتصادی، روابط اقتصادی میان موسسات دولتی شکل **مشارکت جمعی و حسابرسی مستقل** به خود می‌گیرد. موسسات دولتی تحت مالکیت پرولتاریا و کل مردم کارکن هستند. این موسسات، نه فقط از طریق تقسیم کار اجتماعی بلکه به دلیل اینکه صاحبانشان یکی است به یکدیگر مرتبطند و از لحاظ عینی مجبورند با یکدیگر هماهنگی کنند و خودشان مبتکر همکاری میان خود باشند. این موسسات از پایه و اساس با موسسات سرمایه‌داری که بر نظام مالکیت خصوصی مبتنی هستند، فرق می‌کنند. هنگامی که نیروی انسانی و منابع مادی و مالی بین موسسات دولتی مبادله می‌شود، نه فقط تقویت شیوه تعاون کمونیستی ضروری است بلکه باید اصل مبادله ارزشهای برابر را هم در نظر گرفت، حساب دخل و خرج را داشت، همه چیز را ثبت کرد تا بتوان تاثیرات اقتصادی را محاسبه نمود.

به این ترتیب، صدها هزار موسسه تولیدی می‌توانند تولید را به طور هماهنگ و به مثابه یک واحد ارگانیک سازماندهی کنند و درعین حال کاملاً مسئولیت مدیریت و ابتکار عمل جداگانه خود را به اجرا گذارند.

کاربرد این نوع مدیریت و حسابرسی فقط مختص موسسات دولتی که کاملاً تحت مالکیت همگانی دولتی هستند، نیست. بلکه در اقتصاد کلکتیو (جمعی) هم ضروری است. در اقتصاد سوسیالیستی که مبتنی بر مالکیت کلکتیو (جمعی) زحمتکشان است، ابزار تولید و تولید به سازمان‌های جداگانه کلکتیو تعلق دارد. هر سازمان اقتصادی کلکتیو یک واحد حسابرسی است که تولید را در چارچوب برنامه مرکزی و با ابتکار عمل مستقل، سازمان می‌دهد و بر حسب قیمت‌های تعیین شده توسط دولت، کالاها را می‌فروشد؛ مستقلانه عمل می‌کند و در قبال سود و زیانش مسئول است. تولید و توزیع درآمد، درون کلکتیو پیش برده می‌شود. وجوه نقدی برای انباشت دولت از طریق مالیات در اختیار دولت قرار می‌گیرد.

کتاب شانگهای، تقویت مدیریت از طریق نظام حسابرسی اقتصادی را در ارتباط با اقتصاد کلکتیو کمون روستائی چین {که پس از کودتای بورژوازی نوین در سال ۱۹۷۶ و احیای سرمایه‌داری همگی از بین برده شدند} مورد بررسی خاص قرار می‌دهد: «در حال حاضر، کمون روستائی خلق در چین از نظام مالکیت سه رتبه‌ای در سطح کمون، بریگاد تولیدی و تیم تولیدی استفاده می‌کند. کمون، بریگاد و تیم تولیدی همگی واحدهای حسابرسی هستند که مستقل عمل میکنند و مسئول سود و زیان خویشند. داد و ستدهای مالی متقابل میان کمونها، بریگادها و تیمهای تولیدی، و نیز تخصیص منابع مادی و نیروی کار باید مبتنی بر-اصل مبادله برابر بطور داوطلبانه و بر اساس نفع دو جانبه- باشد. ... کمون و بریگاد موسسات مربوطه خود را به طور واحد رهبری می‌کنند، برای هر موسسه میزان معینی از ذخایر نقدی را تخصیص داده و از آنها میخواهند که این وجوه را مسئولانه بکار برند و برنامه تولیدی را که دولت، کمون و بریگاد به آنان داده متحقق کنند؛ و آنان را موظف می‌کنند که از طریق درآمدهایشان هزینه‌های خود را تامین کنند و سهمی را که کمون و بریگاد برای روانه کردن به صندوق انباشت تعیین کرده‌اند تامین کرده و حتی از آن هم فراتر روند. ... تیم تولیدی یک واحد حسابرسی پایه‌ای است که مستقل عمل میکند. ... این بدان معناست که بریگاد تولیدی مسئول نهائی سود یا زیان حاصله از کار تیم تولیدی نیست. خود تیم‌ها در این زمینه مسئولند. ... حسابرسی اقتصادی در تیم تولیدی در درجه اول شامل محاسبه مصرف سالانه کار مادیت یافته و کار زنده در تولید، حساب دهی در مورد درآمدها و مخارج سالانه، کاهش مخارج و هزینه‌ها، اجتناب از کار غیر مولد و سایر هزینه‌های مشابه و مقابله قاطعانه با اسراف و اتلاف است. به ویژه برقراری یک نظام سالم مدیریت مالی حائز اهمیت است. کلیه هزینه‌ها باید تابع فرآیند تصمیم‌گیری ضروری باشند. در امور مالی باید دمکراسی اجرا شود. کلیه درآمدها و اقلام بیرون رونده باید ماهانه به اعضاء اعلام شود. برای دانه‌های خوراکی (غلات)، مصالح، پول و حسابها باید مسئولیت‌های جداگانه وجود داشته باشد تا از مصرف زیادی، دزدی و ریخت و پاش جلوگیری شود. با تقویت حسابرسی اقتصادی و بهبود نظام مدیریت مالی، میتوان هزینه‌های تولید را کاهش داد، بر انباشت ذخایر نقدی و درآمد اعضاء افزود، و اعضاء به اقتصاد جمعی بیش از پیش عشق خواهند ورزید و جهت تحکیم و توسعه این اقتصاد مبارزه کرده و با گرایشات خودروی سرمایه‌دارانه مقابله خواهند نمود.» (شانگهای. فصل ۸)

معمولاً به فصل هشتم از کتاب اقتصاد سیاسی سوسیالیستی شانگهای توجه زیادی نمی‌شود، در حالی که جنبه مهمی از مدیریت اقتصاد سوسیالیستی است که از نزدیک به پروسه تولید مربوط است و به ما نشان می‌دهد که:

یکم، به واقع عرصه‌ای است که اگر «حسابرسی و دفترداری» از نوع سرمایه‌داری اتخاذ شود، مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید به ضد خود تبدیل شده و صرفاً در حرف باقی می‌ماند.

دوم، مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید، در اقتصاد سوسیالیستی به شکل مالکیت همگانی دولتی، مالکیت‌های کمونی، کلکتیو و تعاونی است و بخش بزرگی از مدیریت اقتصادی، شامل برقراری رابطه میان این هاست.

سوم، روابط تولیدی سوسیالیستی متناقض است. این خصلت متناقض به خاطر آن است که سوسیالیسم یک صورتبندی اقتصادی-اجتماعی متمایز از سرمایه‌داری (۲) اما در حال گذار است: از سرمایه‌داری گسست کرده و هنوز به کمونیسم نرسیده است و کمونیسم، جامعه‌ای است که همه برای همه تولید می‌کنند و بر حسب نیازها و این که چه کسی

چه نیازی دارد، با یکدیگر سهیم می‌شوند. از آن جا که سوسیالیسم از سرمایه‌داری گسست کرده ولی هنوز در «حال گذار» به کمونیسم در جهان است، «ویروس» سرمایه‌داری می‌تواند از درز و شکاف‌های ریز و درشت مربوط به دوره گذار وارد آن شده و سرمایه‌داری را احیاء کند. این تناقض پیچیده راه حل‌های ساده ندارد. حل آن نیازمند یک **دگرگونی اجتماعی کامل تاریخی** است که باید **کسب شود**. کسب آن با استقرار یک دولت سوسیالیستی در نتیجه پیروزی انقلاب کمونیستی **آغاز می‌شود**. هدف رسیدن به کمونیسم در جهان، مختصات اقتصاد سوسیالیستی در کشورهای مختلف را تعیین می‌کند. تمامی رویکردهای اقتصادی را هدف گسستن از **جامعه تولید و مبادله کالایی و شکل دادن به جامعه تولید ارزش مصرف**، و به عبارت دیگر بیرون زدن از «روابط ارزش» تعیین می‌کند.

جهل و نادانی در مورد کارکرد و اصول اقتصاد سوسیالیستی به طور عام و واقعیت اقتصادهای سوسیالیستی به ویژه در چین سوسیالیستی (۱۹۴۹ تا ۱۹۷۶) به طور خاص، ابعاد غول‌آسایی دارد و شایع است. این جهل را باید پیگیرانه به چالش گرفت زیرا در آزاد کردن قدرت خلاقه فکری و عملی توده‌های کارگر و زحمتکش و همه ستمدیدگان تعیین کننده است. همانطور که در شماره‌های پیش هم تکرار کرده ایم (و باید دائماً از سویه‌های مختلف آن را تکرار کرد و آموخت)، سرمایه‌داری توسط «دست نامرئی» سود و با کارکرد پر هرج و مرج بازار، هدایت می‌شود. اقتصاد سوسیالیستی توسط «دست مرئی» برنامه ریزی اجتماعی مستقیم و سیاست انقلابی و دخالت‌گری آگاهانه توده‌های مردم، برای تولید نیازهای روزافزون زندگی مردم و نیازهای درازمدت دولت سوسیالیستی، هدایت می‌شود.

در شماره آینده با تمرکز بر همین فصل از کتاب شانگهای به مبحث مهم دیگری خواهیم پرداخت: **تضاد میان ارزش مصرف و ارزش در اقتصاد سوسیالیستی چگونه حل می‌شود ...**

منابع:

در این قسمت از سه مقاله استفاده شده است: فصل ۸ از کتاب شانگهای؛ فصل دوم از کتاب «از اقتصاد و سیاست» به قلم ریموند لوتا تحت عنوان: «برنامه ریزی سوسیالیستی یا سوسیالیسم بازاری؟» و مقاله «سوسیالیسم تنها راه چیره شدن بر این هرج و مرج مخرب است» به قلم ریموند لوتا. ۲۰۰۰

هر سه منبع در بخش کتابخانه، اقتصاد سیاسی در وبسایت زیر در دسترس است:

Cpimlm.org

یادداشت‌ها:

۱- «چهار کلیت» را مارکس فرموله کرده است: محو کلیه تمایزات طبقاتی؛ محو کلیه روابط تولیدی که این تمایزات را ایجاد می‌کند؛ محو کلیه روابط اجتماعی که منطبق بر این تمایزات و این روابط تولیدی است؛ محو کلیه افکاری که از این روابط برخاسته و آن را تقویت می‌کند.

۲- صورتبندی یا فرم‌اسیون اقتصادی: برخی از جریان‌های مدعی مارکسیسم بر خلاف مارکس می‌گویند سوسیالیسم یک صورتبندی اقتصادی مجزا از سرمایه‌داری نیست چون «کمونیسم» نیست و بنابراین، تا رسیدن دنیا به کمونیسم (که معلوم نمی‌کنند چگونه) حداکثر کاری که می‌توان کرد «دموکراتیزه کردن اقتصاد» از طریق استقرار نهادهای «شوراهای کارگری» و در نهایت حکومت شورایی کارگری است. (در این مورد رجوع کنید به فصل دوم در کتاب «از اقتصاد و سیاست» به قلم ریموند لوتا در وبسایت حزب کمونیست ایران/م.م). اما سوسیالیسم، یک صورت بندی با مشخصات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بسیار متمایز از سرمایه‌داری هست و در عین حال که قوای محرکه آن به سمت کمونیسم است (کمونیسم به عنوان یک صورت بندی اقتصادی بنیادا متفاوت از تمام نظام‌های اقتصادی پیشین و حتا متمایز از سوسیالیسم) اما به شکل مغلوب، دارای عناصر سرمایه‌داری هم هست و در تمام دوره «گذار سوسیالیستی» قوه محرکه گسست از سرمایه‌داری و رفتن به سمت کمونیسم معیار و محک اندازه گیری اساسی در مدیریت اقتصاد سوسیالیستی است.